

در سوگِ سیامک لطف‌الهی



شنبه ۲۰ شهریور ۱۴۰۰ - ۱۱ سپتامبر ۲۰۲۱

با اندوه فراوان به آگاهی همگان می‌رسانیم که شهربختانه دوست و رفیق دیرینه‌مان عضو و فعال پیشین کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی سیامک لطف‌الهی بر اثر کرونا ما را برای همیشه ترک کرد.

سیامک فرزند صنعت‌گر نفت آبادانی متولد سال ۱۳۲۱ خورشیدی بود و پس از پایان دوره‌ی دبیرستان در سال ۱۳۴۲ برای ادامه‌ی تحصیل به کشور اتریش رفت. در دوران دانشجویی هم‌زمان فعالیت در کنفدراسیون نخست به «جبهه ملی» پیوست و سپس به «سازمان انقلابی». پس از جدایی از این سازمان در جریان موسوم به «کادرها» فعالیت کرد. در سال ۱۳۴۷ به‌صورت قانونی به ایران برگشت و در مرز توسط «ساواک» دستگیر شد. در دادگاه فرمایشی نخست به اعدام محکوم شد و پس از چندی حکم اعدام‌اش به حبس ابد تبدیل شد. در آستانه‌ی انقلاب پس از تحمل سرافرازانه‌ی ده سال زندان همراه دیگر زندانیان سیاسی ایران آزاد شد. سیامک در زندان نمادی از پایداری و نجابت و مداراجویی بود و میان زندانیان سیاسی گرایش‌های سیاسی گوناگون از احترام ویژه‌ای برخوردار بود.

پس از انقلاب به هیچ سازمانی نپیوست اما، تا آخرین لحظه‌ی زندگی شرافتمندانه‌اش همواره به اندیشه‌های آزادی‌خواهانه و سوسیالیسم انسانی و عدالت اجتماعی خود پایبند ماند و وفادار.

سیامک همچون هزاران هم‌میهن اسیر ما قربانیِ جهل و جنونِ قدرتِ سردمدارانِ حکومتِ اسلامی ایران و باندهای مافیایی دارو و ثروت آن شد.

ما ضایعه‌ی از دست دادن دوست نازنین‌مان سیامک لطف‌الهی را به خانواده‌ی محترم‌اش و همه‌ی عزیزان و دوستان‌اش تسلیت می‌گوییم. و یاد او را همواره گرامی می‌داریم.

امضاها

حمید آزادی، مهدی ابراهیم زاده، مستوره احمد زاده، اردوان ارشاد، بهروزاسدی، فریداشکان، محمداعظمی، فریدون اعلم، بیژن افتخاری، کوروش افطسی، محمد اقتداری، رضااکرمی، علی امامی، مهران براتی، ارژنگ برهان آزاد، یدالله بلدی، حسن بیات، داوید پاریسیان، مهدی پرویز، تقی پورعجم، ارسلان پورقباد، احمدپورمندی، علی پورنقوی، تقی تام، ایرج تقی زاده، مریم تنگستانی، نصرت تیمورزاده، مهدی جباری، حسن جعفری، فردوس جمشیدی رودباری، اگر م جوادی، رضا جوشنی، بهروزحقی، نقی حمیدیان، رحمان خاتمی، محسن خاتمی، نسیم خاکسار، اصغرخرسند، بهروزخلیق، محمدرضاخیابان، کیوان دادجو، رقیه دانشگری، آرتادآوری، اکبردوستدار، مهدی ذولفقاری، آذرجبی، ناصررحیم خانی، جوادرضوی، فریدارضوی، فرهمند رکنی- اخوی، احمدرناسی، مجیدزربخش، حسین سازور، علی ستاری، منصورسحرخیز، حسن سعیدی، سیامک سلطانی، مجید سیادت، اکبرسیف، آرش شاه تیموری، حسن شمس، علی شیرازی، ناصرشیرازی، سعیدصدر، جعفر صدیق، جمال صفری، هرمزصمیمی، بهروز عارفی، مجیدعبدالرحیم پور، حسن عرب زاده حجازی، غلام عسگری، رضا علامه زاده، سعدی علیزاده، نظیرعلیزاده، ثریاعلیمحمدی، حمیدعمرانی، داوودغلام آزاد، مسعودفتحی، فرهادفرجاد، قدرت قلی زاده، عبدالله قوامی گیلکلایه، عباس قیائی، کاظم کردوانی، اسفندیارکریمی، بهزادکریمی، ناصرکنعانی، حمیدکوثری، بیژن کوهزاد، حسن گلشایی، بهمن مبشری، احمدمحمدی، پرویزمختاری، منوچهرمختاری، تورج مرادی، باقرمرتضوی، زمان مسعودی، کمال معارفی، امیرمعیری، هرمزملک،

امیرمُبینی، حسین منتظر حقیقی، کریم منیری، سیامک مویدزاده،
ناصرمهاجر، پرویزمهرافشان، همایون مهمنش، سیروس میرزایی، گردیز
نراقی، پرویز نویدی، بهمن نیرومند، ایرج نیری، شیدان وثیق، تقی
هاشمی

ابراز نگرانی سازمان ملل از وضعیت حقوق بشر در ایران



آنتونیو گوترش، دبیر کل سازمان ملل متحد

دبیر کل سازمان ملل در گزارش تازه خود که به
هفتاد و ششمین مجمع عمومی این سازمان ارائه شده
نسبت به وضعیت حقوق بشر در ایران ابراز نگرانی

جدی کرد.

آنتونیو گوترش در آخرین گزارش خود که بر اساس گزارشهای سازمانهای دولتی و مردم نهاد، رسانه ها و مصاحبه با افراد تهیه شده است، گفت که وضعیت حقوق بشر در ایران در یک سال گذشته (فاصله زمانی خرداد ۹۹ تا خرداد ۱۴۰۰) به دلیل «عدم تلاش جدی حاکمیت برای مطابقت بیشتر با حقوق بین الملل»، «شدت یافتن بحران اقتصادی به دلیل افزایش تحریمها» و «همه گیری ویروس کرونا» موجب «نگرانی جدی» است.

این گزارش که متن آن روز ۴ اوت (۱۳ شهریور) تنظیم شده اکنون به هفتاد و ششمین مجمع عمومی سازمان ملل ارائه شده است.

آقای گوترش در این گزارش همچنین اعلام کرده است که عوامل داخلی که مانع از حاکمیت قانون و باعث تضعیف عدالت و سازوکارهای پاسخ گویی میشود، برای عده ای مصونیت به همراه آورده و منجر به ادامه نقض حقوق بشر در ایران و احتمال افزایش موارد آن در آینده شده است.

در این گزارش، دبیرکل سازمان ملل از جمله مهمترین موارد بی توجهی به حقوق بشر در ایران به «عدم ارائه خدمات درمانی به قربانیان» و «تخلفات گسترده در سرکوب اعتراضات آبان ۹۸» اشاره کرد.

آقای گوترش همچنین ارباب، بازداشت خودسرانه و تعقیب کیفری معترضان، مدافعان حقوق بشر، وکلا و فعالان مدنی که گاهی منجر به مجازات اعدام نیز میشود، همچنین تبعیض عمیق علیه زنان و اقلیتها را از مهمترین موارد دیگر نقض حقوق بشر در ایران دانست.

برگرفته از رادیو فردا

خواهان نجات جان هموطن آزادبخواه حیدر قربانی هستیم



بیانیه مشترک سه سازمان دموکرات و جمهوریخواه

اعدام، شکنجه، زندانهای طولانی همچنان ابزار سرکوب انسانهای برجسته و آزادیخواه و نقض سیستماتیک حقوق بشر ۴۳ سال عمر سیاه جمهوری اسلامی در دستور کار بوده است. رژیم این بار جان آقای حیدر قربانی هموطن کرد ما را تهدید میکند. هموطنی که بر اساس اعترافات زیر شکنجه محکوم به اعدام شده است. اعترافات که در هیچ دادگاه عادلانه و متکی به موازین حقوق بشری، به عنوان مدرک جرم شناخته نمیشوند.

زیر پا گذاشتن حقوق مردم و مخالفان در جمهوری

اسلامی بشدت ادامه دارد. نمونه دیگر آن رفتار حکومت با آقای خالدپیرزاده جوان ورزشکار آزادیخواه است. وی به اتهام توهین به خامنه ای پس از تحمل شکنجه های وحشیانه به ۷ سال زندان محکوم شده و امروز در شرایط روحی و جسمی بسیار وخیمی بسر میبرد.

باز هم نمونه دیگر پیگرد قضایی خانم فرزانه زیلابی، وکیل متعهد و وارسته ای است که بدون هیچ چشمداشت مادی از حقوق کارگران کارخانه نیشکر هفت تپه دفاع کرده و این روزها به این سبب در بیدادگاه رژیم تحت محاکمه قرار گرفته است. جامعه کارگری استان خوزستان، بویژه کارکنان کارخانه نیشکر هفت تپه و وکلای دادگستری خواهان مختومه شدن پرونده ایشان شده اند.

ما سازمانهای امضا کننده در زیر، خواهان توجه مقامات حقوق بشری سازمان ملل و آزادیخواهان جهان به جنایات جمهوری اسلامی و نقض فاحش و سیستماتیک حقوق بشر در ایران هستیم و از آنها میخواهیم که هرچه زودتر برای نجات جان آقای حیدر قربانی و سایر زندانیان سیاسی و عقیدتی در جمهوری اسلامی در ایران اقدام کنند.

سازمانهای جبهه ملی ایران در خارج از کشور

شورای هماهنگی جنبش جمهوریخواهان دموکرات و لائیک ایران

همسازی ملی جمهوری خواهان سوسیال دموکرات و لائیک ایران

15 شهریور 1400 - 6 سپتامبر 2021

افغانستان: سخن از کدام شکست است؟



مقاله‌ای از ژاک فات*

23 اوت 2021

برگردان بهروز عارفی

در این نوشته تلاش می‌کنیم به نخستین فرضیه‌ها درباره رویدادهای افغانستان بپردازیم. هنوز برای تحلیل پیامدها خیلی زود است، اما واقعاً ضروری است که در میان انبوه سردرگمی رسانه‌ای کنونی، سرخط تحلیل را بکشاییم. در این نوشته، کوشش می‌کنیم به جنبه‌های اساسی ژئوپولیتیکی اشاره کنیم. طبیعتاً این متن، فراگیر نیست. چنین هدفی هم ندارد. منظور طرح چند پرسش و راهیابی برای آینده است [1].

همان گونه که می‌بینیم، 20 سال پس از «جنگ با

تروریسم» که جورج والکیر بوش در پی حمله های تروریستی در 11 سپتامبر 2001 علیه طالبان و القاعده به راه انداخت، افغانستان، در چند روز به دست طالبان سقوط کرد (واژه سقوط بسیار معنی دار است). در برابر پیشروی برق آسای روزهای اخیر، نیروهای افغان یا فروریختند و یا بدون جنگ، تسلیم شدند. تشدید حمله های هوایی آمریکا چیزی را در محل تغییر نداد. طالبان هنگامی وارد کابل شدند که نیروهای واشینگتن هنوز در آن شهر بودند. طالبان ورودی های فرودگاه را کنترل می کنند و در نتیجه دسترسی به آن برای کسانی که می خواهند افغانستان را ترک کنند، نامعلوم و پرمخاطره است. هزاران افغانی برای فرار از کشور به آنجا روی می آورند. بایدن در مقابل این فروپاشی گفت که قادر نیست نتیجه نهایی این عملیات را تضمین کند.

در هرجی و مرجی وصف نا پذیر، سیاست عقب نشینی که بایدن فرمانش را صادر کرد و دولت آمریکا راه و روش آن و نیز تقویم آن را معین کرد، باوجود تقویت قابل ملاحظه ی نیروهای آمریکا از سوی پنتاگون (از 2500 تا 6000 سرباز) جهت تضمین امنیت، این عقب نشینی یک شکست کامل است. آمریکا حتی نیروهای در قطر و کویت مستقر کرد. اما، ایالات متحده کنترل اوضاع را از دست داده است. این امر، به نوبه خود، برای بزرگترین قدرت نظامی جهان اهانت آمیز است. چرا که بیست سال پیش، جورج دبلیو بوش از جاه طلبی قدرتی با گستردگی بین المللی صحبت کرد^[2] و اینکه هیچ چیزی نمی تواند این وضعیت را برهم زند. چهل و سومین رئیس جمهور آمریکا اظهار داشت «جنگ ما علیه تروریسم با القاعده شروع می شود ولی با آن متوقف نخواهد شد. این جنگ تا زمانی که همه گروه های تروریستی را در جهان یافته، دستگیر کرده و شکست دهیم» ادامه خواهد یافت. این بلندپروازی که با شروع جنگی جهانی با تروریسم به نام ارزش های آمریکا، به نام ملتی «استثنایی» و «صاحب تقدیر»، به نام مسیحایی دموکراتیک آغاز شد، امروز - و در واقع از مدت ها پیش- دور از دسترس است. این

ایده برخاسته از مبالغه ای دراز مدت است که برای ایالات متحده و نیز متحدانش بسیار گران تمام شده است. اما، این دروغ که آشکارا در رسانه ها نیز بازتاب یافته است، بی دلیل نبود؛ تثبیت حضور سلطه گرانه ی آمریکا در جهان و به ویژه در منطقه ای که منافع استراتژیکی و حوزه های نفوذ بسیاری به هم میرسند.

آرشیو امنیت ملی (آمریکا) [3] در 19 اوت مجموعه ای از اسناد تاریخی را منتشر کرد که از رده بندی سری خارج شده بود. این اسناد نشان میدهد که «به مدت نزدیک به بیست سال، دولت آمریکا تا چه حدی مردم آمریکا را در مورد پیشرفت ها در افغانستان فریب داد. در حالی که همزمان، واقعیت های آزاردهنده درباره ی شکست های جاری را با سرپوش محرمانه مخفی می کردند...» در نتیجه، واشینگتن درباره ی توهم و دروغ بافی برپایه ی اسطوره های ایدئولوژیکی بنیادگذار ایالات متحده و همچنین در مورد واقعیت تناسب قوا شکست خورده است...

پیروزی طالبان همراه با تصویرهای دهشتناک، تراژدی انسانی و پرسش های بی شمار درباره ی آینده، به عنوان یک رویداد با اهمیت تلقی می شود. با لحظه ی بهت آور و تاریخ دراماتیک روبرو هستیم. ولی اگر اوضاع چنین ابعادی پیدا کرده، به ویژه به سبب مفهوم سیاسی اساسی آن است. به هر حال، این پیروزی و پیامدهای آن درسی کلی تر و هشدار است از جمله برای فرانسه که مجبور است برای سازگاری و شکلی از عقب نشینی در جنگ ساحل آفریقا و کش و قوس های آن آماده شود.

عقب نشینی از افغانستان که جو بایدن به رغم دودلی های موجود در بین جمهوری خواهان و نیز در میان نظامیان، تصمیم آن را گرفت و بدان متعهد شد، در واقع طرحی است که بسیار پیش از آن ریخته و پرداخته شده بود. ابتدا، در سال 2012، باراک اوباما تصمیم گرفت تا نخستین گروه از سربازان امریکائی را بازگرداند. با این وجود، او مجبور

شد که در تقویم بازگشت سربازان تجدید نظر کند و حتی به خاطر وخامت اوضاع، نیروهای جدیدی به افغانستان گسیل دارد. این انطباق جدید موجب بروز تردیدهای طولانی بین دو خواست شد یعنی بین عقب نشینی که کم کم تحمیل می شد و آنچه که در آن زمان برای پاسخ به ضروریات ایمنی «الزامی» به نظر می آمد.

سپس، دونالد ترامپ بود که متعهد شد به «این جنگ بی پایان» پایان دهد و «حداکثر تا سال 2021» نیروها را برگرداند. او در فوریه 2020 در دوحه با طالبان بر سر توافقی برای خروج نیروها در تاریخ یادشده مذاکره کرد و پیش از انتخابات ریاست جمهوری نوامبر 2020، به این فرایند شتاب داد. استقبال مردم از چنین عقب نشینی آن چنان زیاد بود که تابوی گفتگوی مستقیم با دشمنی که تا دیروز غیرقابل معاشرت ارزیابی می شد، شکست. گفتگو بر سر خروج نیروهای آمریکایی تا پایان مه 2020 در مقابل تعهد طالبان برای تامین امنیت و مذاکره مستقیم با حکومت کابل انجام شد. اما خشونت ها تا میزان بالاتری ادامه یافت، اختلاف ها تداوم یافته و چشم انداز خروج کامل با مقاومت هایی در کنگره و پنتاگون [وزارت دفاع] روبرو شد.

سرانجام، جو بایدن تصمیم گرفت تا کار را تمام کند. از آن پس، او بود که با انتقادهای تند جمهوری خواهان، دونالد ترامپ و برخی از متحدان آمریکا (از جمله آلمان و بریتانیا) و نیز چند رسانه روبرو شد که این تصمیم را «فاجعه کامل» خواندند، امری که در عمل ایالات متحده را بی اعتبار می کند. روزنامه «وال استریت جورنال» بیانات بایدن را «ننگین»، «تسلیم» و «دغل کاری» نامید. این واقعیتی است که استفاده از نیروهای نظامی چنان در ذات اصلی نقش آمریکا و هویت امپریالیستی ایالات متحده ثبت شده که هرگز زینش دیگری، غیرعادی و نسنجیده تلقی می شود. این نکته را اوباما خوب به یاد دارد، چون او که نپذیرفت در سال 2013 سوریه

را بمباران کند، به شدت مورد سرزنش قرار گرفت و از جمله در فرانسه. در نتیجه‌ی از دست دادن کنترل، پلبشوی امنیتی، نكوهش ملی... بدون تردید روز 15 اوت آثار عمیقی در حافظه‌ی سیاسی آمریکا برجا خواهد گذاشت. اما باید فراتر از آن را نگریست.

شکست تاریخی

عقب نشینی آمریکا و فروپاشی رژیم وابسته به واشینگتن افغانستان، ابتدا برای ایالات متحده یک شکست تاریخی است: شکست جنگ آمریکا با تروریسم، شکست «دولت سازی» [4] در حالی که کل سیاست خارجی ایالات متحده و مجموعه‌ی جنگ‌های آن‌ها به نام دموکراسی به مثابه کسب حقانیت نهایی و حقانیت شیوه کار، هدایت شده است. با این وجود، نباید به رغم شدت تصویرها، میان سقوط کابل در 2021 و سقوط سایگون در 1975، شباهت قائل شد.

در ویتنام، با نماد کسب استقلال یک ملت در موقعیت سخت و دهشتناک جنگ سرد روبرو بودیم. تحقق هدفی که لازم و عادلانه بود که در پایان یک جنگ آزادی بخش طولانی، به دست آمد. بدین ترتیب، مردم یک کشور در نظم نوینی جایگاه خود را می یافت تا دولتی مستقل ایجاد کند. در افغانستان، با بیان فروپاشی و درماندگی روبرو هستیم. فروپاشی یک رژیم بدون حقانیت زیر فشار اسلام سیاسی مسلح. درماندگی دراز مدت یک منطق قدرت مسلط در منطقه‌ای که رقابت‌ها و تقسیم حوزه‌های نفوذ، بی وقفه، وضعیت بین المللی درگیری‌های استراتژیکی، ناامنی دائمی و بی ثباتی تروریستی را رقم می زنند.

مسلمانان در افغانستان، ایالات متحده با دومین شکست تاریخی خود پس از ویتنام مواجه است. اما، معنای این دو شکست یکی نیست. امروز، برای مردم افغانستان، «تحقق لازم و عادلانه» وجود ندارد. برعکس، قدمی تازه در وضعیتی متفاوت، در فاجعه‌ای سیاسی، اجتماعی، ایدئولوژیکی و امنیتی می گذارند... نباید به تبلیغات حساب شده‌ی «میانه روی» برخی

رهبران طالبان، برای مثال در مورد حقوق زنان وقعی گذاشت. ذبیح الله مجاهد، سخنگوی طالبان تلاش کرد درباره نیت های قدرت جدید اطمینان دهد. او گفت «ما می خواهیم بر پایه ی اصول دیپلماتیک و احترام با همه کشورهای جهان رابطه داشته باشیم. ما می خواهیم اقتصاد خوبی داشته باشیم. ما بازرگانی می خواهیم، ما دیپلماسی خوب می خواهیم...». با این وجود، وحشیگری سرکوب، پیگرد مخالفان سیاسی و قتل ها نگرانی های برحق و تردیدهای زیاد ایجاد کرده، هرچند هنوز با خشونت های بی حد و اندازه ی طالبان سال های دهه 1990 فاصله داریم.

یادآوری کنیم که مجله پژوهشی The Intercept (که اسناد National Security Agency را منتشر کرده بود که ادوارد اسنودن از سال 2013 برملاکرد)، در 18 اوت فاش کرد که طالبان به مجموعه ی مشخصات بیومتریک آمریکایی ها دست یافته اند. این مشخصات هویتی بیومتری می تواند به شناسایی افغان هائی کمک کند که برای نیروهای ائتلاف زیر رهبری واشینگتن کار کرده بودند. به نوشته ی این مجله، کار پیچیده شناسایی افراد از طریق این روش تشخیص هویت تکنولوژیکی می تواند با کمک ISI «سازمان مخفی اطلاعاتی» عمده ی پاکستان انجام گیرد ... این سازمان دائما به دو دوده بازی کردن سیاسی شهرت دارد.

می توان نسبت به سازوکارهای منفی ممکن و هراسناکی نگران بود (باید هم!) که طالبان می توانند به راه اندازند: تشویقی برای اسلامیسم سیاسی و جهادیسم، فرصتی برای القاعده (متحد نزدیک طالبان)، انحطاط فزاینده ی نقش دولت های خلیج فارس. به خاطر داریم که عربستان سعودی و امارات متحده عربی، در کنار پاکستان تنها کشورهای بودند که رژیم طالبان (در قدرت از 1996 تا 2001) را به رسمیت شناختند. اکنون، این دومین «امارت اسلامی افغانستان» از چه حمایتی برخوردار خواهد شد؟ بین پشتیبانی کامل و طرد، بحث و جدل سیاسی-رسانه ای

ممکن است داغ باشد. اما، آیا مسئله هنوز به این گونه مطرح می شود؟

در زمینه طرح سوال ها، شایسته است که موضع گیری ها و گزینش های چین و روسیه را که عموماً به پشتیبانی از طالبان شهرت دارند، مورد بررسی قرار دهیم. واقعیت بسیار پیچیده تر است، خواهیم دید، اما انتخاب پکن و مسکو آشکارا، رویه ی مثبت نسبت به افغانستان پسا آمریکا و رژیم در حال استقرار است. شکست ایالات متحده که به طور کلی تر، شکست قدرت های غربی و ناتو نیز است، فضای برد و باخت (و مسئله های جدید) را باز می کند. این اوضاع فرصت های استراتژیکی و اقتصادی فراهم می کند. این وضع امکان می دهد تا شکل بندی منطقه ای جدیدی را در نظر گرفت.

چین و روسیه چه می خواهند

در این وضعیت دگرگون شده، چین و روسیه، همزمان رقیب و مکمل یکدیگرند. رقابت میان این دو، واقعی است. هر کدام چارچوب و راهکار منطقه ای و چندجانبه ی مناسب با منافع خود طرح می کنند. این دو بازیگر، میدان نفوذ و قدرت خاص خود را دارند. اما، در منطقه ای که تاریخ را، هم میراث شوروی دیروز و هم بلندپروازی های چین پیروزمند امروز تعیین می کند، این میدان ها را می توان کاملاً روی هم گذاشت. با این همه، اکنون مشارکت چین/روسیه از این رقابت رنج نمی برد. پکن و مسکو می توانند مشترکاً یا به موازات هم، از موقعیت ژئوپولیتیکی افغانستان که از یوغ قدرت آمریکا آزاد می شود و منطقه ای که می تواند بیشتر قابل دسترسی باشد، بهره ببرد. شکست آمریکا، از نظر استراتژیکی سنگین خواهد بود. اکنون، چین و روسیه می خواهند آشکارا تندتر به پیش روند تا بتوانند از ضعف هژمونی آمریکا و خرابی چشمگیر اعتبار آن کشور، بهره برداری کنند.

روسیه روی مناسبات با جمهوری های پیشین شوروی در

آسیای مرکزی حساب می کند. این کشور نسبت به گفتگوهای در جریان میان واشینگتن و مقامات کشورهای مجاور افغانستان جهت یافتن شرایطی برای استقرار مجدد نیروهای آمریکا در منطقه نگران است. سرگئی لاوروف وزیر امور خارجه روسیه اظهار داشته که حضور نظامیان مسلح بیگانه در هرکدام از این کشورها که عضو «سازمان پیمان امنیت جمعی» [5] هستند، به توافق همه ی اعضای این سازمان نیاز دارد. او افزود که استقرار پایگاه های نظامی جدید به امنیت در آسیای مرکزی کمکی نخواهد کرد. گویا در نشست سران در ژنو (16 ژوئن 2020) میان بایدن و پوتین، برسر این موضوع تبادل نظر شده است.

از سوی دیگر، روسیه، تاجیکستان و ازبکستان در 10 اوت امسال رزمایش نظامی مشترکی در ولایت ختلون در تاجیکستان و در 20 کیلومتری مرز افغانستان را به انجام رساندند. یک هفته بعد، در 17 اوت در شرایطی که اوضاع افغانستان به سرعت در حال فروپاشی بود، نیروهای روسیه یک رزمایش یک ماهه را در تاجیکستان آغاز کردند. روسیه پایگاه های دفاعی اش را مستحکم تر می کرد.

روز 9 اوت، چین و روسیه رزمایش بزرگی را در ایالت خودمختار چینی-نینگسیا (با شرکت بیش از ده هزار سرباز، زره پوش و هواپیما) شروع کردند. برای نخستین بار، در این مانور نظامی، از سیستم فرماندهی مشترک و حضور نظامیان روسی در میان فرماندهان چینی استفاده شد. هدف از این آمادگی مشترک، بررسی وضعیت ثبات، امنیت و ضدتروریسم در آسیای مرکزی بود. جَدَل چشمگیری در تلویزیون آمریکائی سی ان ان در گرفت که بر تفاوت هدف های میان پکن و مسکو تأکید داشت، در حالی که یکی از هدف های این رزمایش ها، نشان دادن سطح همکاری امنیتی و مشارکت استراتژیکی چین-روسیه در اوضاع تنش های رو به فزون با واشینگتن بود.

پس، دست اندازی نگران کننده ی طالبان بر افغانستان یک "بازی بزرگ" استراتژیکی جاه طلبانه

و تناسب قوا در سطح ملی و بین المللی است. و این "بازی بزرگ" نیز به نوبه ی خود با سهم سیاسی دیپلماتیک جهت جستجوی شرایط و چارچوب همکاری در نظم نوین منطقه ای همراه است. چین و روسیه روابط خود با طالبان را حفظ و تحکیم می کنند. نه پکن، و نه مسکو نمی خواهند موقعیت خوب خود را از دست بدهند. سفیر روسیه در کابل به تماس های رسمی ادامه می دهد. این سفارت، همچون سفارت پکن باز خواهد ماند.

در ماه ژوئیه، یک هیئت طالبان به ریاست ملا عبدالغنی برادر، فرد شماره 2 طالبان در مسکو با زمیر کابول فرستاده ویژه روسیه برای افغانستان ملاقات کرد. سپس این هیئت به چین رفت و در تیانجین با وانگ یی وزیر امور خارجه چین در فضایی مملو از تعارفات دیپلماتیک دیدار کرد. از نگاه روسیه ممکن است شناسایی رژیم جدید رخ دهد، ولی رسماً به منش طالبان مشروط شده است، یعنی به نگرش آن ها درباره چندمسئله، به ویژه در زمینه ی امنیت و تروریسم. این امر همچنین بستگی دارد که تا چه حد تشویق و ترغیب درباره ی گفتگوی سیاسی فراگیر داخلی مفید واقع شود تا بتواند به مناقشه طولانی افغانی ها پایان دهد. گفتمان چینی ها بسیار مشابه آن است. وانگ یی به مذاکره بین افغانی فراخوانده تا به یک مصالحه برسند. در واقعیت، این زبان رسمی موضع بسیاری در جهان است: از جمله شورای امنیت، اتحادیه اروپا، ناتو، فرانسه یا ترکیه. البته این کار به شرایطی مشابه به ویژه در مورد لزوم وجود حکومتی که نماینده مردم و فراگیر باشد، نیز بستگی دارد. از طالبان خواسته اند که به تعهدات خود احترام گذارند. ارزیابی اعتبار گفتمان طالبان برای آینده بسیار دشوار است. با این وجود، باید اهمیت حمایت روسیه و چین را از طالبان خوب ارزیابی کرد. به این معنی که باید اهمیت پاسخ طالبان به درخواست مکرر مسکو و پکن درباره برخی از مسئله ها و از جمله مسئله امنیتی را سنجید.

به ویژه، چین (مانند روسیه) به برخورد طالبان نسبت به تهدید تروریستی اهمیت بسیار قائل است. چین دارای 76 کیلومتر مرز مشترک با افغانستان است و این مرز با گزینگیانگ مجاور است. چینی ها نسبت به فعالیت های گروه جدایی طلب «حزب اسلامی شرق ترکستان» (ETIM) نگران هستند. این جنبش اسلامی ترکستان شرقی سازمانی است که عناصر فعال ازبک و اویغور را دربر می گیرد و گفته می شود که چندین سوء قصد مرگبار در چین مرتکب شده است. وانگ یی اظهار داشت «ما امیدواریم که طالبان افغان به روشنی با سازمان های تروریستی قطع رابطه کنند و از جمله با همین حزب ETIM و با جدیت و به طور موثر با آن ها مبارزه کنند تا مانع ها را از سر راه بردارند، نقشی مثبت ایفا کرده و شرایط لازم برای امنیت، ثبات، توسعه و همکاری در منطقه را فراهم آورند.».

چین مانند روسیه در پی مدیریت اوضاع با استفاده از چارچوب های نهادینه ای چندجانبه، مثل «سازمان همکاری شانگهای»^[6] است که دولت روسیه نیز در آن عضویت دارد. پکن یاروحيه ی ضمنی مشارکت در ثبات و «بازسازی صلح آمیز» افغانستان، برای گروه امور افغانستان در این «سازمان» ارزش قائل است. در این رهگذر، از 12 تا 16 ژوئیه گذشته، وانگ یی از ترکمنستان، تاجیکستان و ازبکستان دیدار کرد. آخرسر، پکن جهت کمک به این بازسازی، گسترش «راهرو اقتصادی چین-پاکستان»^[7] را تا افغانستان پیشنهاد کرده است.

از مبالغه تا تحقیر

گرچه هم سوئی چین و روسیه فارغ از رقابت نیست، اما می خواهد در پیکربندی جدید منطقه ای پس از شکست آمریکا جایی باز کند. این رویکرد جدیدی را که نمایان شده، باید سنجید. ابتدا، باید شکست استراتژیکی ایالات متحده را در نظر گرفته و از آن بهره گیری کرد. یینس استولنبِرگ، دبیرکل ناتو در کنفرانس مطبوعاتی در 20 اوت، نشان داد که سمت

و سوی رویدادها را خوب درک کرده است. او اظهار داشت: «آمریکا و اروپای شمالی باید به همراهی با یکدیگر در درون ناتو ادامه دهند. رویدادهای جاری افغانستان چیزی را تغییر نمی دهد. وابستگی تناسب قوای کلی جهانی، عملکرد تهاجمی روسیه و تثبیت چین موجب شده که حفظ یک پیوند فراآتلانتیکی اهمیت بیشتری پیدا کند».

پس از ریاست جمهوری اندوه بار دونالد ترامپ، جو بایدن خود را برای بازسازی اعتبار بین المللی بر زمینه ی سلطه ی بازیافته و قدرت برتر آمریکا در شکل های «کلاسیک تر» آماده می کرد. شکست استراتژیکی اخیر همراه با بدبختی بلشوی و ناتوانی جهت کنترل اوضاع... برای زمانی نامعلوم اعتبار ایالات متحده و توانایی واقعی آن ها را در سد کردن چین بر باد داد. همان گونه که روزنامه مشهور واشینگتن پست نوشت، ایالات متحده از مبالغه به تحقیر رسید. خطایی برای چین و روسیه خواهد بود که فراموش کنند که همان گونه که معروف است، تاریخ به یک شکل دوبار تکرار نمی شود. آخرسر، بلندپروازی روس ها و به ویژه چینی ها به طور ضمنی در تقویم دوگانه ای یادداشت می شود.

ابتدا، چنانچه دیدیم، ثبات و امنیت همچون دل نگرانی های مشخص، فوری و موقد م می باشند. نباید به این نگرانی کم بها داد. این حساسیت ها در نگرشی جای می گیرند که به عنوان بدیل کامل شمرده می شوند. این بدیل ها موجب پایان مناقشه افغانی و تأمین شرایط توسعه ی اقتصادی می شود. آیا این بینشی اراده گرا و اغراق آمیز است؟ امروز، تصور این که چه پیش خواهد آمد، غیرممکن است. به هیچ وجه نمی توان بخت چنین بدیل ها، مخاطره های جنگ داخلی، بی ثباتی ها و بحران های احتمالی، مقاومت سیاسی و اجتماعی داخلی در برابر رژیم طالبان را پیش بینی کرد... آینده بسیار ناروشن است.

مسئله دوم، کاربست یک استراتژی است که پایه های

یک همکاری، بهره برداری از منابع و ثروت های زیرزمینی افغانستان، ایجاد زیرساختارها را میسر سازد و برای چین، به روشنی خواست پیوستن به این چشم انداز در طرح های جهانی Belt and Road Initiative [جاده ابریشم جدید] است. یادآوری می کنند که افغانستان اکنون از منابع انرژی، ثروت های معدنی مهم و حتی عناصر «خاک های نادر» که در تکنولوژی های پیشرفته مصرف دارد، برخوردار است؛ نظیر مس، آهن، طلا، جیوه، لیتیوم، کبالت، هیدروکربورها... به دلیل بدیهی ناامنی و مناقشه ی بی پایان، این ثروت ها در مرحله ی عدم امکان بهره برداری قرار دارند که برای مدتی دراز مانع از به راه انداختن طرح های بزرگ شده است.

آشکار است که خروج افغانستان، دولت در انحطاط از وضعیت تاریخی جنگی برای ورود آن در استراتژی طرح های اقتصادی و صنعتی، گسستی عظیم یعنی تغییر الگوی سیاسی ملی و بین المللی را الزامی می کند. بلندپروازی ای به این عظمت، چالشی بزرگ است. نخست، به این خاطر که با یکی از فقیرترین کشورهای جهان روبرو هستیم. و نه فقط. آیا چین می تواند از راه اقتصادی به آنچه آمریکا نتوانست با زور انجام دهد، برسد؟ ... قطعی نیست که در وضعیت کنونی، با فاجعه ی مالی و بحران انسانی که تهدید می کند، باوجود تحریم های آمریکا و صندوق جهانی پول، ناروشنی ها درباره کمک های بانک جهانی، تنش های رو به فزون و رویارویی های قدرت ها امکان داشت تا به سادگی بتوان چنین دیدگاهی را پیاده کرد. تازه، این به معنی فراموش کردن بسیاری از مشکلات دیگر است. آخرسر، ضروری است که شرایط سیاسی داخلی نیز مساعد باشد. آیا شورشیان ایدئولوژیکی مسلح نخستین امارت اسلامی افغانستان، در سال های دهه 1990، قادر خواهند بود به طور کلی خود را به مسئولان سیاسی، اداری، اجتماعی و دیپلماتیک با هدف استراتژی ملی و پیشرفت کلی بدل کنند؟ آنان مجبورند که حکومت کنند... اگر اکنون، منش سیاسی طالبان بیان خواست انطباق با اوضاع جدید و برتن

کردن (یا نکردن) جامعه‌ی مسئولیت ... باشد، آیا قالب ایدئولوژیکی طالبان کاملاً تغییر کرده است؟ در این باره، تردید وجود دارد. ولی این پرسش را باید طرح کرد.

ستیز با نظم‌ی که بر قدرت متکی است

هنوز یک به یک مسئله‌ی اساسی پیرامون درس اصلیِ نماد 15 اوت 2021 پاسخ داده نشده است. شکست آمریکا عبارت است از نمایش روشن‌گر بحرانی که اندیشه‌ی استراتژیکی مسلط می‌نامند و برپایه‌ی تثبیت قدرت و اعمال زور متکی است. انتخاب نوع دفاع، گزینش سیاست خارجی، گزینش‌های برنامه‌های اقتصادی، پژوهشی ... به این معنی است که انتخاب تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری غربی و به ویژه ایالات متحده با این اندیشه‌ی استراتژیکی استوار و بنیاد شده و از آن حقانیت یافته است. اندیشه‌ای که سلسه مراتب قدرت‌ها، شکل‌بندی و تناقض‌های نظم بین‌المللی را تعیین می‌کند.

هر آنچه که از پایان قرن نوزدهم با روحیه و کاوشی سخت برای یافتن بدیلی برای جنگ [8] بناشده، با درجات مختلف و در نگرشی از چندجانبه‌گرایی، برابری در حقوق و مطابقت با قانون بین‌المللی، مسئولیت جمعی و امنیت جمعی ... جای گرفته است. از این قبیل است: تأسیس سازمان ملل متحد، ممنوعیت استفاده از زور، کنترل تسلیحات و پیمان‌های خلع سلاح، راه حل مسالمت‌آمیز برای پایان دادن به کشمکش‌ها ... مجموعه‌ی این متن‌های قضائی و سیاسی که در جستجوی وسیله‌ی مناسب برای پیشگیری از جنگ و مهار کردن نیرو تحت تاثیر منطق‌ها و قدرت‌ها، در حال متلاشی شدن هستند، یعنی با روحیه‌ی این اندیشه‌ی کهنه‌ی استراتژیکی مسلط که اکنون تلاش دارد بیش از پیش خود را تحمیل کند.

شکست ایالات متحده در افغانستان، حاکی از بن‌بست وحشتناک نظم بین‌المللی کنونی و برداشت استراتژیکی سلطه‌جویی که این نظم را آماده می‌

کند، است. با بن بستِ عمده ی نوعی نگرش به جهان و روابط بین المللی و بهره برداری از منابع در گستاخی و بی مسئولیتی کامل روبرو هستیم. این پدیده در رده ی چالش های وجودی کلی دوران ماست.

به یقین به جنگ طولانی افغانستان و سرانجام آن نیازمند نبودیم - البته اگر واقعاً سرانجام باشد...- تا این بُن بست تاریخی را به عنوان داو کلی امنیت و صلح برای خلق ها ارزیابی کنیم. اما، قدرت، کاربردِ زوری که همراه آن است، چنان در آداب سیاسی و اجتماعی [Social] (برای این که نگوئیم جامعه گی [Sociétale]) وارد شده اند، که شایسته است هربار که ممکن است، تاکید کنیم که قدرت نه یک نوع سمت و سوی مشترک جهانشمول و نه ثابتِ ملزومِ رفتارهای اجتماعی است.

مسلم است که قدرت پارامتری است اجتماعی و سیاسی که در دراز مدت مٌهرِ خود را بر تاریخ می گذارد. به ویژه سرمایه داری بی وقفه از آن تغذیه کرده است. اما این یک پارامتر اتفاقی و نفرت انگیز است... و هرگز امروز به میزان کافی به عنوان اساس این امر مسئله ساز راهبری بین المللی مورد اعتراض قرار نگرفته است. چگونه می توان تصور کرد (یا بهتر بگوئیم، ما را مجبور به باور کنند) که امکان دارد از راه زور و جنگ، بتوان نهادها، دموکراسی، شرایط امنیت، ماندگاری اقتصادی و اجتماعی ... را در دولتی ایجاد کرد که در درون آن بخش بسیار چشمگیری از جمعیت (36 درصد امروز) در زیر خط فقر و در ناتوانی پاسخگوئی به نیازهای اصلی خود به سر می برند؟

این مجموعه ی قضائی و سیاسی که اساساً در نیمه دوم قرن بیستم و با چشم انداز یک معماری هماهنگ با حقوق و مسئولیت جمعی ساخته شده، نسبی بودن مفهوم قدرت را نشان می دهد. کسب مالکیت و پیشرفت های متمدنانه برای رسیدن به نظم بین المللی متفاوت ممکن است.

نمی توان گفت - حتما نمی توان- که چین و روسیه عملکرد و برداشت های استراتژیکی بیگانه با منطق قدرت ها و استفاده از زور دارند. واضح است که امروزه، این مُدل، روش بازیگران اصلی جهانی (به جز سازمان ملل متحد) است. حتی برای آنانی مثل اتحادیه اروپا که از این گفتمان استفاده می کنند، بی آنکه ابزار آن را داشته باشند، یک مدل است. با این وجود، چند تفاوت وجود دارد. آیا کفایت خواهد کرد؟

مناقشه ی طولانی افغانستان، جنگی است با هزینه ی 2260 میلیارد دلار. دولت ورشکسته است. 83 میلیارد دلار برای آموزش ارتشی هزینه شده که در چند روز از هم پاشید. 100 هزار غیرنظامی و نیز 70 هزار ارتشی و پلیس افغان کشته شدند و بیش از 4000 سرباز غربی نیز در حالی که آنان را ناتو در یک ائتلاف از 31 کشور ... بسیج کرده بود. پس، نتیجه 20 سال نبرد، قربانی و ویرانی است... در واقعیت، ابتدا برای مردم افغان، 40 سال اشغال بیگانه و رنج های فراوان. زیرا باید مداخله ی شوروی و پیامدهای تراژیک آن را نیز در ارزیابی گنجاند، ولی همچنین جنگ داخلی پس از آن را نیز باید در نظر گرفت. احتمالا این جنگ به پایان خواهد رسید. امیدواریم که چنین باشد. اما، همه چیز امکان دارد. پس از چهل سال تباهی، شاید دشوار بتوان، آری شاید... بدتر از این عمل کرد.

* ژاک فات، Jacques FATH مسئول پیشین امور بین المللی حزب کمونیست فرانسه است و دارای تألیفات متعدد در زمینه امور بین المللی است.

لینک اصلی مقاله:

<https://jacquesfath.international>



[1] - منابع اصلی برای تهیه این مقاله: presse, instituts et médias français, euronews, Reuters, The New York Times, The Washington Post, Politico, les sites Défense One, Military Times, OTAN, Rand Corporation, International Institute for Strategic Studies (IISS), Council on Foreign Relations (CFR), National Security Archive, The Intercept, Global Times, South China Morning Post, RT-France, Sputniknews

[2] - سخنرانی بوش در نشست مشترک کنگره، پنجشنبه 20 سپتامبر 2001.

[3] -
<https://nsarchive.gwu.edu/briefing-book/afghanistan/2021-08-19/afghanistan-2020-20-year-war-20-documents>

NSA نهاد پژوهشی و غیردولتی مستقلی است که در دانشگاه جورج واشینگتن دارای یک کتابخانه است. این نهاد اسناد خارج شده طبقه بندی را بر پایه ی قانون های امریکا درباره آزادی و اطلاعات منتشر می کند.

[4] - در متن فرانسه از اصطلاح «State building» استفاده شده است که می توان ایجاد یک دولت ترجمه کرد. اما مفهوم ایدئولوژیکی آن بیشتر به معنای استقرار «حکومت»ی لیبرال به زور در ثباتی است که زیر سلطه ی غرب به دست آمده است.

[5] - این یک سازمان سیاسی-نظامی (با فعالیت محدود) بین دولت هاست. که در اکتبر 2002 تاسیس شده و شامل ارمنستان، بیلاروسیه، قازاخستان، قرقیزستان، روسیه و تاجیکستان است.

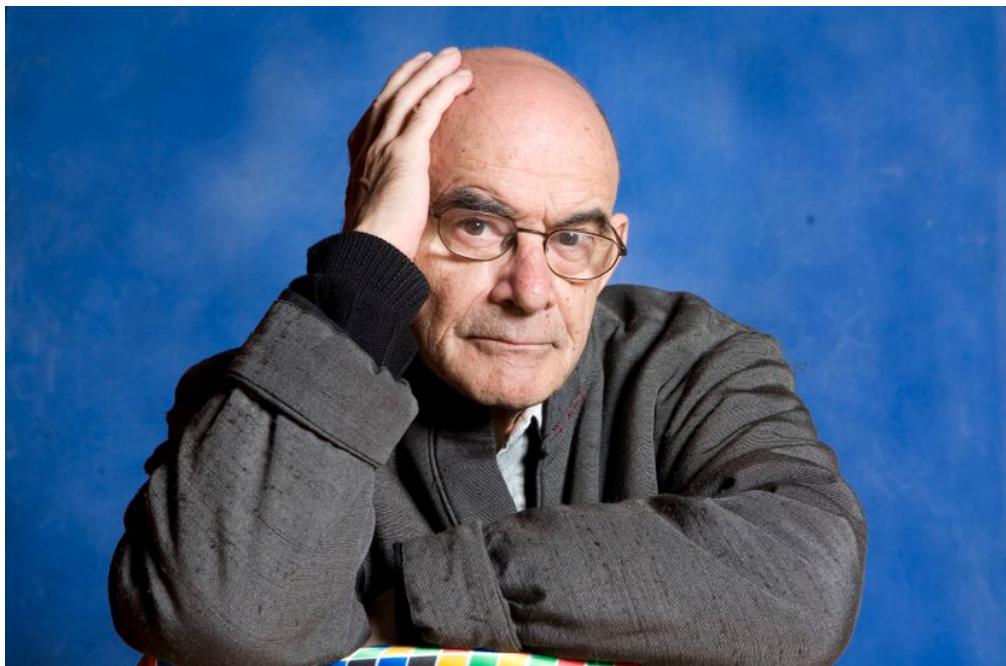
[6] - سازمان همکاری شانگهای سازمانی اقتصادی-سیاسی بین دولتی است که 8 کشور (چین، هند، قازاخستان، قرقیزستان، روسیه،

پاکستان، تاجیکستان و ازبکستان) در آن عضو هستند؛ 4 دولت به عنوان ناظر (افغانستان، بیلاروسیه، ایران و مغولستان) و 6 کشور شریک گفتگو (ارمنستان، آذربایجان، کامبوج، سریلانکا و ترکیه) شرکت دارند.

[7] - این راهرو مجموعه ای از طرح های اقتصادی، انرژی و زیرساختاری است که هدف آن مدرنیزاسیون و تحکیم اقتصاد پاکستان در چارچوب Belt and Road initiative و جاده ابریشم جدید است.

[8] - به کتاب زیر مراجعه کنید: «Chaos. La Crise de l'ordre international libéral. La France et l'Europe dans l'ordre américain », Jacques FATH, Edition du Croquant, 2020, Pages 89 à 95.

به مناسبت درگذشت
ژان لوک نانسو فیلسوف نامدار
فرانسوی



فیلسوف نامدار فرانسوی

(1400-1319 – 2021-1940)

گفتگو درباره‌ی «دموکراسی»، «مردم» و «حاکمیت»

ژان- لوک نانسی Jean-Luc Nancy متولد 26 ژوئیه 1940 (4 مرداد 1319) در شهر بُوردو (جنوب غربی فرانسه) در شامگاه دوشنبه 23 اوت 2021 (اول شهریور 1400) در 81 سالگی در شهر استراسبورگ (شرق فرانسه) درگذشت.

نانسی از چهره‌های سرشناس فلسفه فرانسوی دهه 1960 تاکنون به‌شمار می‌آید. فلسفه‌ای که به گفته‌ی آلن بدیو «...» فلسفه‌ی نانسی می‌نویسد: «...» ژاک دریدا نیز درباره‌ی جایگاه فلسفه‌ی نانسی می‌نویسد: «...»¹ و «...»²

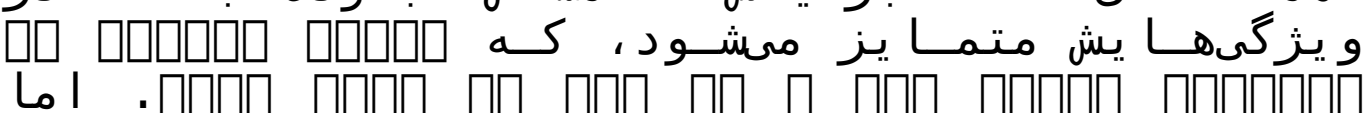
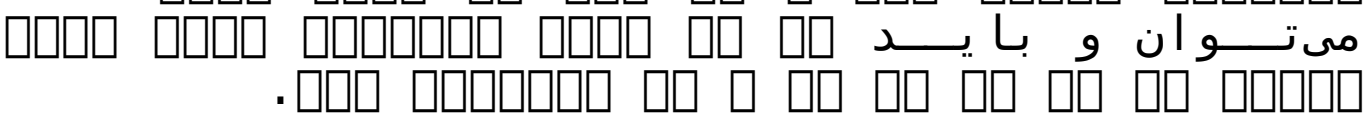
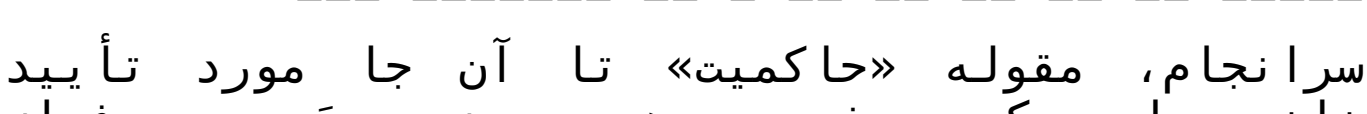
نانسی، از 1968 تا 2004 میلادی، استاد ممتاز فلسفه

در دانشگاه مارک بلوخ - استراسبورگ بود. ابتدا مطالعات و تأملات او سمت و سوی الهیات مسیحی داشت، اما دیری نپایید که این جهان‌بینی را ترک و روی به ساختارنگری آورد. آشنائی نزدیک با یار و همکار دیرینه‌اش، فیلیپ لاکو-لابارت (1940-2007)، هم‌فکری با ژاک دریدا، خوانش لوئی آلتوسر، ژیل دولوز، مؤریس بلانشو، فردریک هلد‌رلین و هادیگر (با مطالعه‌ی *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه* او) ... افقه‌ای فکری جدیدی برای نانسی گشودند و او را به نقد جهان تجزیه شده و تقلیل‌ناپذیر به نظم سیستم‌یافته مدرن و سرمایه‌داری هدایت کردند. نانسی، در عین حال، از 1985 تا 1989، مدیریت برنامه‌ریزی دانشکده بین‌المللی فلسفه در پاریس را بر عهده داشت و با لاکو-لابارت دست به تألیفات مشترکی زد.

ژان-لوک نانسی در سال 1992 عمل جراحی پیوند قلب کرد (کتابی گیرا نیز در این باره در سال 2000 تحت عنوان *منتشر کرد*) و پس از آن تا هنگام مرگ، نبردی طولانی با سرطان داشت. بدین‌سان، زندگی و آثار فیلسوف با موضوع اصلی فلسفه که هستی و نیستی باشد، همواره آمیخته بوده است. به قول دوست و هم‌فکر نزدیک او، ژاک دریدا، «رخدادی بزرگ» که افکار و آثار نانسی باشد، ناگهان در چشمانداز «رخداد مرگ» قرار می‌گیرد.

دو موضع اصلی، در درازای اندیشه‌ورزی نانسی، همواره ذهن او را به خود مشغول کرده است. یکی مسأله کرانمندی (finitude)، با در نظر گرفتن یکتایی و آسیب‌پذیری هستی یا وجود (اگزیستانس) و دیگری موضوع کمونته *communauté, community* که در باره‌ی آن اثر سه‌گانه‌ای از نانسی در دست داریم؛ *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه*، *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه* و *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه*. نزد او، *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه* به معنای با هم بودن، اشتراک، تقسیم بین خود، شراکت، *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه*، اجتماع یا جامعه‌ی خودگردان در استقلال و خودمختاری است. در *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه*، نانسی می‌نویسد: «*مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه* *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه* *مطالعه‌ی فلسفه و فلسفه‌ی فلسفه*»

دموکراسی دولتی یا دولت‌گرا زیر سلطه‌ی نمایندگان و خبرگان می‌شناسد. اما از سوی دیگر، او نسبت به رژیم‌های جایگزینی که مدعی حل مسائل حادی چون عدالت اجتماعی و حکومت فنی-اقتصادی با شیوه‌هایی دیگر هستند، بدبین است. او خطر بزرگ در سیستم جایگزین را در این می‌بیند که «دموکراسی دولتی» به گونه‌ای دیگر دوباره بازتولید و چیره شود. ریشه‌ی مسأله در این است که درک کنیم «دموکراسی» چه می‌خواهد بگوید. برای فیلسوفی چون نانسی، واژه دموکراسی چندمعنایی خود را در عصر مدرن پنهان می‌سازد. دموکراسی چون برآمدن انسان «رها‌یی‌یافته»، خودمختار و عامل (سوژه‌ی) تحقق‌پذیری خود و یا دموکراسی چون برنامه‌ی تحقق انسان به معنای «تمام انسان‌ها» به اضافه طبیعت یعنی بنا بر این انسانی که سرنوشت‌اش به طور کامل به دست خودش سپرده شده است...

می‌دانیم که دموکراسی یعنی قدرت مردم. اما کدام «قدرت» و کدام «مردم»؟ در پاسخ، ژان-لوک نانسی اندیشه‌ای را در میان می‌گذارد: «مردم» سوژه‌ی یک الزام، یک نیاز یا خواستِ برابری-خواهانه است. قدرت مردم یا دموکراسی، به معنای توانایی او در انتخاب رهبران و نمایندگان نیست بلکه در گسستن از سلسله مراتب (هیرارشی) نهادینه شده است. دموکراسی، رژیم سیاسی نیست بلکه فرایندی عملی چنین گسستی است که هرگز پایان نمی‌یابد. از نگاهی دیگر، «مردم» «همه» را در بر می‌گیرد، «همه» ای که اجزایش نامشخص نبوده بلکه در ویژگی‌هایش متمایز می‌شود، که
 
 اما
 
 می‌توان و باید
 

سرانجام، مقوله «حاکمیت» تا آن جا مورد تأیید نانسی است که بپذیریم هیچ چیزِ بَرین بر فراز «مردم» قرار نمی‌گیرد: نه قیمی، نه خدایی، نه ابر انسانی. مشکل نانسی، به قول خود او در این

گفتگو، همانا عبارت «مردم حاکم» است.

[\(لینک نشریه Vacarme شماره 48 به زبان فرانسه\)](#)

شیدان و ثیق

اول سپتامبر 2021

10 شهریور 1400

www.chidan-vassigh.com

گفتوگو با

ژان-لوک ناسی

درباره‌ی دموکراسی، مردم و حاکمیت

[\(برگرفته از نشریه فرانسوی Vacarme شماره 48\)](#)

(23 ژوئن 2009)

ترجمه از شیدان و ثیق

پرسش: شما هم‌زمان در دو جبهه مبارزه می‌کنید. از یکسو خود را از مدافعان و متفکران دموکراسی دولتی [دولت‌گرا] جدا می‌کنید و از سوی دیگر، نمی‌پذیرید که دموکراسی به نام مبارزه‌ی طبقاتی و نقد سلطه به دور انداخته شود. آیا می‌توانید موضع

خود را در این باره برای ما توضیح دهید؟ چگونه و در چه شرایط فکری آن را مطرح می‌کنید؟

ژان-لوک نانسی: در پی پرسش شما، خواهم گفت که بیشتر من بین این دو «جبهه» آویزان هستم. از یکسو دشوار می‌بینم که از «دموکراسی دولتی» بتوان پرهیز کرد، زیرا که به سختی می‌توان ناتوانی‌هایش را، به‌ویژه در رابطه با نمایندگی و سلطه‌ی «کارشناسان» فرضی، کاهش داد. از سوی دیگر، من خوب می‌دانم که اقدام برای حل مسائلی پیچیده چون عدالت اجتماعی و سلطه‌ی اقتصادی - تکنولوژیک با ابزاری دیگر، از سوی برخی رژیم‌ها، جامعه را با چه خطرات بزرگی می‌تواند روبه‌رو سازد. من تنها از خود می‌پرسم که اگر «دموکراسی دولتی» نتواند به هر ترتیبی به خود آید، آیا ما قادر خواهیم بود که برای مدتی معین از این گونه تلاش‌ها خودداری کنیم. حال «دموکراسی دولتی» تنها زمانی می‌تواند به خود آید که سعی نماید اساس مسأله را دریابد، یعنی دریابد که «دموکراسی» چه می‌خواهد بگوید؟ این آن چیزی است که بیش از همه توجه مرا به خود جلب می‌کند. این واژه که به نظر می‌رسد تعلق به گونه‌ای از انواع رژیم‌های سیاسی دارد، با عصر مدرن ابعاد و اهمیتی دیگر می‌گیرد و ناخواسته چندمعنایی خود را پنهان می‌سازد. «دموکراسی»، در عین حال، نام برآمدن انسان «رهایی‌یافته»، خودمختار، صاحب جهان و خود، سوژه‌ی تاریخی توانا در رهنمونی به سوی تحقق «انسان» است. «*Démōs*» یعنی «مردم» [به یونانی - مترجم] و می‌دانیم که این کلمه چندین معنا داشت، اما برای انسان‌های عصر مدرن، «انسان»، پیش از هر چیز، «تمام انسان‌ها» را در بر می‌گیرد. یعنی تمام انسان‌ها (و همراه با آن‌ها طبیعت)، که به طور کامل به حال خود گذارده می‌شوند، بدون یاری قیمی، خدایانی و ابرانسان‌هایی. بنا براین ابتدا باید بر این ابهام اندیشید: وظیفه‌ی دموکراسی سیاسی این نیست که برنامه‌ای به سوی تحقق انسان بر دوش گیرد (بیانی که به طور دقیق هیچ معنا ندارد و در نتیجه باید

به این بی‌معنایی نیز اندیشید).

پرسش: به نظر می‌رسد که مفهوم دموکراسی نزد شما تبیین بسیار دقیقی از واژه مردم به دست می‌دهد، زیرا در این باره شما از پا نمی‌افتید و به این کلمه دل‌بسته‌اید، در مورد «مردم حاکم» نیز چنین است؟

نانسی: مشکل من به‌راستی در این عبارت «مردم حاکم» است. همان‌طور که پیشتر گفتم، مردم یعنی «همه»، نه همه‌ای بدون تمایز بلکه همه چون انسان‌های منفرد که در بین‌شان چیزی می‌گذرد که می‌توان آن را به سادگی زندگی یا معنا خواند. «مردمی» که تقسیم می‌شود، که می‌تواند تجزیه شود و یا با خود در تضاد باشد. اما البته این «مردم» نیاز به وجود «ما»ی دارد. لازمه آن این است که در جایی، «ما»ی، و نه فقط «آنها»، اعلام وجود کند. این «ما»، اما شاید هرگز وجود نداشته باشد مگر در پندار مذهبی. اما می‌توان و باید او را مورد بازپرسی قرار داد، آرامش او را بر هم زد، در تعقیب‌اش بود. و البته همیشه نیز، این «ما» را باید زمانی که برای خودنمایی از سوی کسی یا افرادی به زبان آورده می‌شود رد و طرد کرد. اما این «مردم حاکم»، که به‌راستی هیچ چیز بالا تر از آن نیست، با چالشی بزرگ درگیر است: این که هیچ قیّمی ندارد، هیچ کفیلی ندارد و حتا، اگر بتوانم چنین بگویم، به «مردم-بودن» خود نیز نمی‌تواند تکیه کند.

پرسش: دموکراسی یک نوع رژیم سیاسی نیست. شما گفته‌اید که دموکراسی «به هر گونه الهیات سیاسی خاتمه می‌دهد» و «فراروی آن تحت هیچ نهاد تنظیم‌بخشی میسر نیست». آیا شما می‌توانید برای ما معنا و مضمون دموکراسی را چون اقدامی رهایی‌خواهانه توضیح دهید؟

نانسی: «دموکراسی»، به معنایی که بخشاً مستقل از

حوزه‌ی سیاست [حکومتی، دولتی- مترجم] باشد (استقلالی که به طور نمونه یکی از خواسته‌های طبقه سوم [Tiers-État- مترجم] در انقلاب فرانسه بود و یا استقلالی که تفکیک قوا ایجاب می‌کند)، نام دیگر «مرگ خدا» است. و این به معنای دوباره و به طور کامل به میدان بازی آمدن و مطرح شدن چیستی «جهانی» است که چنان فضای گردش معناها درک شود. معنا [sens - مترجم] دیگر از آسمان فرود نمی‌آید، هم‌چنان که بالا نیز نمی‌رود. وانگهی شاید هیچ‌گاه بدین صورت عمل نکرده باشد. اما این گونه نمایان شده است که معنا چنین مسیری را از بالا به پائین و بر عکس پیموده است. به هر حال امروز این موضوع خاتمه پیدا کرده است. معنا اکنون در میان ماست، خاتمه نمی‌یابد و به نتیجه نیز نمی‌رسد. معنا یعنی «ما»، زندگان ما و مردگان ما، واژه‌های ما و رفتارهای ما، آثار ما و احساسات ما. سیاستی که به طور کامل هم از مذهب جدا شده باشد و هم از برآمدن چیزی به نام «سرنوشت ملت، مردم یا میهن»، نمی‌تواند و نباید بار «معنا» را بر دوش گیرد. با این همه، سردرگمی پیرامون «دموکراسی» و هم‌چنین «جمهوری» و «کمونیسم» چنین تصویری را ایجاد می‌کرد. امروزه اما، معنا به صورت دیگری بار خود را بر دوش می‌گیرد: در هنر، در دانش، در عشق، در جشن، در ورزش، در اندیشه، در... چه می‌دانم؟ سیاست باید خود را به منزله‌ی آن چه که تضمین‌کننده‌ی دسترسی به همه‌ی این میدان‌هاست درک نماید، اما هم‌زمان نیز مدعی تحریک کردن آن‌ها نشود.

مرزبندی نقش‌ها و حوزه‌ها، بدون شک، کار بسیار دقیقی است. حتا بی‌نهایت سخت است. اما تمام تاریخ بازنمودهای مدرن از سیاست، در پرتو طیفی کامل از «توتالیتاریسم‌ها» تا «سوسیالیسم‌ها»، به سمت نشان‌دادن این موضوع رفته که هیچ چیز فوری‌تر از امید بستن به «سیاست» چون آنی که تمام معنا را تبیین کند وجود نداشته است. همه چیز، احتمالاً، از سیاست می‌گذرد، اما با این تفاوت که هیچ چیز، نه در سیاست باز می‌ایستد و نه مسئولیت خود را به دست

سیاست می‌سپارد. ما باید به چنین تفاوتی، که تفاوتِ درونی در خودِ «ما»، انسان‌ها ست، بی‌اندیشیم و آن را به‌کار بریم.

پرسش: تا چه اندازه سخن گفتن از نهادینه کردن دموکراسی ناسازه‌گویی به شمار می‌رود؟

نانسی: ناسازه‌گویی نیست اگر «دموکراسی» را به معنای شکل یا رژیم سیاسی در نظر گیریم. در شکلی مدام در حال تغییر، دموکراسی نیاز به مکث‌ها و نشانه‌های خود دارد. افزون بر این، نهادهایی وجود دارند که به‌طور ویژه □ دموکراتیک هستند، یعنی خودِ سیستم را زیر کنترل قرار می‌دهند و یا در درون آن موانعی ایجاد می‌کنند، مانند: شورای قانون اساسی، شوراها، کمیسیون‌ها و یا «مقاماتی» که مسئولیت نظارت بر احترام به اجرای برابری و عدالت در این یا آن بخش از جامعه را بر عهده دارند، به طور نمونه در دنیای رسانه‌ای و یا در شبکه اینترنت. به راستی، نهاد نیز می‌تواند بهترین پاسدار ضد خودسری و ضد همه‌ی حقوق استثنایی باشد. اما هیچ نهادی را نمی‌توان چون معبدی دانست که برای همیشه به اصل حقیقی دموکراسی پناه داده باشد.

پرسش: حال، «جنبش» چه اشکالی می‌تواند به خود گیرد؟ اگر شما می‌پذیرید که به امر مقاومت و تعارض باید جایگاهی مرکزی داد، پس به نظر می‌رسد که رهایی نزد شما گاه جنبشی پیوسته و مداوم است و گاه تلاشی گسسته و همراه با ایست.

نانسی: اندیشیدن به دموکراسی با واژه‌های «جنبش» و «رهایی»، چون «جنبش رهایی»، کار آسانی نیست. «رهایی»، بی‌تردید، واژه‌ی بزرگِ دیگری است که «دموکراسی» را بر بنیادِ ابهام‌انگیز چند ارزشی قرار می‌دهد. اما پرسش این است: رهایی از چی؟ از

کی؟ از خدایان و جباران، خوب قابل فهم است، اما اینان از بازگشتن باز نمی‌استند! خدایان آواتارهای فراوانی دارند! چه کسانی و چه چیزهایی بر ما ستم روا می‌دارند و ما را به سوی بت‌پرستی و خرافه‌پرستی می‌رانند؟ رهایی از اسارت؟ از استثمار؟ از رنج روحی و جسمی؟ ما می‌دانیم چگونه خود را اسیر سیستم‌های تمام و کمال کنیم، ما از استثمار طبیعت توسط خودمان رنج می‌کشیم و سرانجام ما بسیار کم می‌دانیم که چگونه باید امور بهداشت جمعیت را اداره کرد؛ جمعیتی که بیمار است، بخش کلانش از گرسنگی و کمبود مراقبت و بخش دیگرش از فزونی تغذیه و مراقبت. رهایی واژه ایست که از حقوق برده‌داری و سپس از حقوق اقتدار والدین به ارث رسیده است. شاید این عبارت دیگر برای ما مناسب نباشد. ما انسان‌هایی بی‌ارباب و پدر هستیم. بیشتر شاید موضوع بر سر اختراع کردن، ایجاد کردن باشد.

پرسش: در معنایی که شما از دموکراسی به دست می‌دهید در کجا می‌توانید تجربه‌ای یا اعلام موضعی دموکراتیک و اثباتی نشان دهید؟

نانسی: در این جا سعی در بالابردن ارزش آن تمایزی می‌کنم که به تصدیق من بین سیاست دموکراتیک و «دموکراسی» چون نام، بگوئیم آن چه که هر چیز را بتوان در آن «چپاند»، وجود دارد. و این به منظور گشایش چرخشی بزرگ در انسان‌شناسی و اگر بتوان گفت در متافیزیک است. پهنه‌ی سیاسی که از راه آن همه چیز باید بگذرد، اما هیچ چیز نیز نمی‌تواند به سرانجام رسد، امکان دسترسی به پهنه‌های دیگری را می‌دهد. و در این پهنه‌های دیگر است که تحقق‌یافتن چیزی در زمان حال، اگر بتوان چنین گفت، امکان‌پذیر می‌گردد. از این دست می‌باشند هنر، عشق، اندیشه و حتا دانش در اقدامی ناب که به انجام می‌رسند، این همه در مدت زمانی نه شاید دراز و یا متفاوت از مدت زمان انتظارها، پیش‌بینی‌ها و غیره. تمام

«معنا» چنین است: معنای حس‌پذیر، شور، حس‌انیت، احساس، حس‌پذیری، معنای یک «ایده» یا یک واژه، معنای یک دیدار که تحقق می‌یابند. یک سرود، یک اشاره، یک دَم و شاید یک اثر... این‌ها همه تا بن‌هایت در کرانمندی خود و یا در عملیات تکمیلی خود به انجام می‌رسند، اما نه الزاماً. این‌ها را ما از نگاه دور می‌داریم و در کمین سیاستی نشسته‌ایم که ما را به منزلگه نهائی رهنمون سازد، و درست همین است که موجب آسیب‌پذیری ما می‌شود. در این رابطه، ما نیاز داریم درک کنیم که چگونه این تماس‌های گاه تقریباً نامحسوس از معنا می‌توانند در بین «ما» رفت و آمد کنند.

اگر ما بتوانیم این دو سطح را به درستی از هم تفکیک کنیم (سیاست همه چیز نیست اما باید بتواند مراقب همه چیز باشد، در حالی که هیچ چیز دیگر همه چیز نیست و در این جا است که باز هم باید بسیار با دقت عمل کرد)، به سوی آن چه که «دموکراسی» می‌خواهد پیشروی خواهیم کرد، چیزی که شاید بیش از یک تحول کامل «تمدن» نباشد. این نیز بدون دست زدن هم به نظم اقتصادی و هم به نظم فنی-علمی امکان‌پذیر نخواهد شد.

حال مقوله‌های اصلی دموکراسی چون آزادی، برابری، همبستگی و عدالت، میدان عمل متافیزیکی قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده‌اند و چون اموری آشکار مورد نظر قرار می‌گیرند. از آن جمله است، بنا بر تعریف هر کدام، آزادی هر کس در محدوده‌ی آزادی دیگران، برابری، برادری یا همبستگی همه و سرانجام عدالت برای همه... تمام این‌ها را «دموکراسی» با اعتبار «رها‌یی‌خواهانه» اش می‌پوشاند. گوئی از پیش می‌دانیم که «هر کس» و «همه» یعنی چه، که یک «فرد» یا یک «شخص»... کجا آغاز و کجا ختم می‌شود. به راستی ما در این جا، بدون موشکافی، گونه‌ای هستی‌شناسی فردی و منفک از همه چیز و تقسیم‌ناپذیر در این تفکیک را به کار گرفته‌ایم و با حرکت از آن پرسشی را ضروری کردیم: چگونه فردیت‌ها می‌توانند مجتمع شوند؟

اما ما پی‌نبردیم که «فرد» پیش‌انگاشتی آسیب‌پذیر و ناپایدار است. ما نفهمیدیم، زیرا این «فرد» در زمانی شکل گرفت که تمدن دست به گزینشی اساسی زد. تمدنی که ارجاع به نشانه‌هایی مشخص نمی‌داد (سلسله‌مراتب، فرمانبری، شکل‌های گوناگون ک‌موزته) بلکه نا آگاهانه دست به انتخاب ارزشی ارجاع‌پذیر می‌زد. ارزشی که از پیش داده‌شده نبود اما می‌بایست ایجاد شود و سنجش‌پذیر باشد: ارزش ثروت و نوآوری (سرعت، نیرو، دقت) چون دو چیز پیوسته در بی‌خبری از هم، چون توانائی‌های نامحدود در خود-توسعه‌گی و تولید. این را بعدها «کاپیتالیسم» و «تکنیک» خواندند.

بدین‌سان آزادی، برابری و غیره، از ابتدا و بی‌تردید، خصلت‌های سوژه‌ای مولد ارزش بوده‌اند، سوژه‌ای که خود تبدیل به «ارزش» می‌شود. «فرد» مجرد چیزی نیست جز تصویری در اصل بسیار آشفته از عامل چنین فرایندی: (دوباره) سرمایه‌گذاری کردن تا بنهایت، هم در ثروت‌اندوزی و هم در کاردانی. پول، ترانزیستورها، مواد پلاستیکی یا نیمه هادی‌ها، سرعت‌ها و نیروها همه آزاد و با هم برابر و هم‌بسته‌اند. و اما عدالت به‌واقع چیزی نیست جز خود-این فرایند. در بیانی دیگر، «دموکراسی» ما را به تمامی این انتخاب ژرف تمدن باز می‌گرداند: آیا ما خواهیم توانست به غیر از ارزش تعویض‌پذیر و خود-توسعه‌گی پول، دقت، سرعت یا فرد مجرد... چیز دیگری اختراع کنیم؟

یادداشت‌ها

L'aventure de la philosophie française depuis les années –1960, Alain Badiou. La fabrique – 2012

Le Toucher, Jean-Luc Nancy. Jacques Derrida. Galilée, –2000

- 3- ██████████ ██████████. ص. 11. ر.ج.ک. به کتابنامه.
- 4- *La Communauté désœuvrée*, Paris, [Christian Bourgois](#), 1986
- 5- *Hegel: L'inquiétude du négatif*. Hachette, 1997
- 6- *L'Intrus*, Galilée, 2000
- 7- *Le Sens du monde*, Galilée, 1993, 2^e ed. 2001
- 8- *La Communauté affrontée*, , Galilée, 2001
- 9- *Vérité de la démocratie*, Galilée, 2008
- 10- *La Possibilité d'un monde*. Dialogue, [Les petits Platon](#), 2013
- 11- *La Communauté désavouée*, Galilée, 2014
- 12- *Que faire ?*, Galilée, 2016
- 13- *La Peau fragile du monde*, Galilée, 2020
-

مسائل جنبشهای نوین مردمی



شیدان و ثیق

امروزه در سراسر جهان و از جمله در ایران زیر سلطه‌ی استبداد دینی، ما شاهد رشد و گسترش جنبش‌های نوین مردمی هستیم. بیشک این گونه حرکت‌های اعتراضی، بنا بر شرایط عینی و تاریخی هر کشور، تفاوت‌هایی با هم دارند. اما ویژگی‌های مشترکی نیز آن‌ها را از جنبش‌های اجتماعی کلاسیک متمایز می‌سازند: نامتجانسی اجتماعی و طبقاتی، گوناگونی و گاه ناهمسویی خواسته‌ها؛ خودمختاری و استقلال از حکومت، قدرت‌ها و احزاب؛ رادیکالیسم همراه با قهر و خشونت؛ تضادها و اختلاف‌های درونی؛ خودجوشی، تشکل‌ناپذیری و ناپایداری.



ویژگی‌های نام‌برده اما، جنبش‌های نوین امروزی را در همه جا با دشواری‌هایی روبه‌رو ساخته و می‌سازند: ناتوانی در ابداع بدیلی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و محیط زیستی که اثباتی و ایجابی و در رد

دولت‌گرایی^۱، سرمایه‌داری و سوسیالیسم دولتی باشد؛ ناتوانی در تشکلهی جمعی خود به شیوه‌ای دموکراتیک و خودگردان، در نفی حزب سلسله‌مراتبی و اقتدراگرا؛ ناتوانی در پیشبرد مبارزه‌ای پایدار و متحد با حفظ اختلافها و تضادها.

چگونگی برون‌رفت از ناتوانی‌های فوق، همانا پرسش اصلی است که در برابر جنبش‌های مردمیِ امروزی قرار دارد. کُنشگرانِ رهایی‌خواه^۲ در این جنبش‌ها اکنون با چنین مسائل و مشکلاتی روبه‌رو هستند، یعنی با پروبلما تیک‌هایی نظری و عملی که ابتدا و در درجه اول باید پذیرفته و طرح شوند و سپس، در صورت امکان و در جریان عمل خود شرکت‌کنندگان در جنبش‌ها، پاسخ‌هایی پیدا کنند.

جنبش‌های مردمیِ امروزی

ما پیش از این، در نوشتارهایی در باره‌ی جنبش‌های رهایی‌خواه^۳، بر این نکته اشاره کرده‌ایم که امروزه، دوران جنبش‌ها و انقلاب‌های کلاسیکِ سده‌های نوزده و بیستِ میلادی، با پیامدهای استبدادی و تمامت‌خواه‌شان، به پایان رسیده است. این زمانه، ما با جنبش‌های مردمی برای تغییرات اساسیِ اجتماعی سروکار داریم که به رغم سلطه و سرکوبِ دولت‌ها و قدرتها و با وجود محدودیت‌ها و ناتوانی‌های ساختاری‌شان، از رشد و گسترشی چشمگیر و ارزشمند برخوردار می‌باشند. این جنبش‌ها خود را در اشکالی گوناگون آشکار می‌سازند: جنبش^۴ مدنی؛ جنبش زنان، جنبش^۵ زیست‌محیطی و تغییرات اقلیمی؛ جنبش ضد سرمایه‌داری، جنبش رهایی‌خواهانه علیه سلطه‌های گوناگون چون بی‌عدالتی، تبعیض، نابرابری، تمرکزگرایی، دولت‌گرایی، استبداد، دیکتاتوری، دین‌سالاری (تئوکراسی)، نژادپرستی...

یادآوری کنیم که این جنبش‌های مردمی در زمان

تاریخی و ویژه‌ای سربرآورده‌اند. در شرایط جهانی‌شدن سرمایه‌داری و آن چه که امروزه نئولیبرالیسم نامند. در دوران فروپاشی دو سیستم تاریخی که خود را آلترناتیو سرمایه‌داری می‌دانستند، یعنی سوسیالیسم توتالیتار (در شوروی سابق و اقمارش، چین، کوبا...) از یکسو و سوسیالدموکراسی رفرمیست (در اروپای غربی) از سوی دیگر. در شرایط دخالت‌گری بیش از پیش مردمان در اداره‌ی امور خود برای کسب آزادی، دموکراسی و برابری علیه دیکتاتوری، تبعیض و بی‌عدالتی.

آن چه که ما امروزه «جنبش‌های نوین مردمی» می‌نامیم از دهه 2010 میلادی (1379 شمسی) آغاز می‌شوند. چند نمونه‌ی اصلی آن‌ها در جهان و ایران را نام می‌بریم:

- □□□□ □□□□ به‌ویژه در تونس (17 دسامبر 2010) و مصر با اشغال میدان تحریر (25 ژانویه 2011).
- جنبش خشمگینان اسپانیا (15 مه 2011).
- جنبش میدان سینتاگما در آتن (25 مه 2011).
- جنبش اشغال وال استریت در نیویورک (17 سپتامبر 2011).
- جنبش اشغال پارک تقسیم گزی در استانبول - ترکیه (28 مه 2013).
- جنبش شب بیدار در فرانسه (31 مارس 2016).
- جنبش جلیقه‌زدها در فرانسه (17 نوامبر 2018).
- جنبش «حراک» در الجزیره (16 فوریه 2019).
- جنبش مردم هنگ‌کنگ (15 مارس 2019).
- جنبش جوانان بغداد (اول اکتبر 2019).
- در ایران نیز می‌توان به سه جنبش اعتراضی چشم‌گیر

و سراسری در چند سال اخیر اشاره کرد: 1- جنبش دیمه 1396 (سپتامبر 2017) در اعتراض به گرانی و تورم و اوضاع نابسامان اقتصادی و معیشتی. 2- جنبش آبان 1398 (اکتبر 2019) در اعتراض به سهمیه‌بندی بنزین و افزایش چندین درصدی قیمت آن و 3- در همین تابستان امسال در 29 تیر 1400 (21 ژوئیه 2021) اعتراضات مردم خوزستان برای آب و همبستگی سراسری مردم با آن. جنبشهای مردمی در ایران، همواره در روند پرشتاب و سراسری شدن خود، تبدیل به حرکتی سیاسی و اجتماعی علیه نظام جمهوری اسلامی میشوند.

ویژگی‌های جنبشهای مردمی

جنبشهای مردمی نام‌برده در بالا تنها چند نمونه‌ای برجسته از جمع گسترده‌ی آنها در جهان امروز می‌باشند. با این حال اما، از همین چند مورد چنین می‌توان نتیجه گرفت که جنبشهای نوین مردمی در مجموع و با وجود تفاوتها و اختلافهای برخاسته از شرایط اجتماعی و سیاسی گوناگون‌شان، از برخی ویژگی‌های کما بیش مشترک و همسان برخوردارند. در زیر و در خطوط کلی به پنج ویژگی مشترک آنها اشاره کرده و توضیحاتی می‌دهیم.

1- جنبشهای نوین، روی هم رفته، در پی «انقلاب» از نوع کلاسیک امروزه منسوخ شده‌ی آن نیستند. یعنی قیامی با هدف تسخیر قدرت سیاسی و دولت چون راه‌کار ایجاد تغییرات بنیادین. از این‌رو، در مفهوم «انقلاب» چون قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی، این جنبشها انقلابی نیستند. اما از سوی دیگر و هم‌زمان، این جنبشهای نوین مردمی اصلاح‌طلب نیز نیستند و نمی‌خواهند تنها در چهارچوب رفرمیسم عمل نمایند. رفرم بنیاد و ساختار را تغییر نمی‌دهد، سیستم را از بین نمی‌برد و حتی می‌تواند آن را تثبیت و تحکیم کند، در حالی‌که جنبشهای نوین در پی تغییرات رادیکال اجتماعی هستند.

2- موضوع و انگیزه‌ی اصلی جنبشهای نوین، مسائل کنکرت و مشخص اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، مدنی،

محیط زیستی... در زمان و مکان معین است. اگر چه خواسته‌های کلان و کلی چون تغییر رژیم و نظام و مسئله‌ی حاکمیت نیز در مسیر رو به رشد جنبش مطرح می‌شوند. در یک کلام، هر آن چه که برابری و عدالت را نقض نماید، تبعیض قائل شود، آزادی و دموکراسی را زیر پا گذارد، سلطه و ستم اعمال کند، زیست‌بوم و اقلیم را برهم زند، فساد و ناامنی به وجود آورد... عامل برانگیزاننده‌ی این جنبش‌ها می‌شود. از این رو، ویژگی جنبش‌های نوین امروزی در این است که آن‌ها چشم به راه روز موعود برای فرارسیدن آینده‌ای تابناک نیستند که تنها در آن زمان خواسته‌های^۱شان تحقق یابند. به بیانی دیگر، مردمانی که در این جنبش‌ها شرکت و مشارکت می‌کنند، واقعیت‌پذیری خواسته‌های^۲ خود را به مرحله‌ی بعد از تصرف قدرت سیاسی، که در نظریه‌ی کلاسیک و کهنه از «سیاست» «انقلاب» نامند، نمی‌سپارند. آن‌ها شعار «دگرگونی، این جا و اکنون» را معنای اصلی مبارزات خود می‌کنند و می‌خواهند زندگانی خود را، نه در فردا روزی نامعلوم و احتمالی، بلکه این جا و هم اکنون در دست گیرند و تغییر دهند.

3- جنبش‌های نوین مردمی، جنبش‌های «طبقاتی» به معنای کلاسیک مارکسیستی نیستند. یعنی به مفهوم جنگ طبقه علیه طبقه، چون طبقه کارگر علیه طبقه بورژوازی. در جنبش‌های امروزی، مردمان در بسیارگونگی اجتماعی‌شان، در چندگانگی وابستگی و تعلق^۳شان به قشرهای مختلف اجتماعی، در اشتراک‌ها و اختلاف‌های^۴شان حضور و مشارکت دارند. از این رو، در این جنبش‌ها، بیش از همه از مقاومت و مبارزه‌ی بسیاران^۵ سخن می‌رود. مردمانی بیشمار که افراد، شهروندان و قشرهای گوناگون اجتماعی را دربرمی‌گیرند؛ زحمتکشان، فرودستان شهر و روستا، اقشار متوسط جامعه و به‌طور مشخص: زنان، دانشجویان، فرهنگیان، روزنامه‌نگاران، بازنشستگان، کارکنان بهداشتی و بخش‌های دولتی، فعالان جامعه‌ی مدنی، اقلیت‌ها، ملیت‌ها، همجنسگرایان، پناهندگان، خارجی‌های ساکن و غیره.

4- جنبش‌های نوینِ مردمی حرکتهایی متحد، یکدست و یکپارچه نیستند، همچنان که «مردم»⁵ نیز پدیده‌ای متحد، یکدست و یکپارچه نیست. امروزه، چندپارگی و چندگرایی ویژگیِ همه‌ی جوامع در جهان شده است. جنبش‌های نوین نیز چیزی جدا و متفاوت از وضعیت عمومی چنددستگی اجتماعی و سیاسی نیست. این جنبش‌ها دارای اختلاف‌ها و تضادهای درونی خود می‌باشند. در درون آنها خواسته‌هایی گوناگون، در زمینه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی در رابطه با آزادی، برابری، عدالت اجتماعی، بهداشت، شکل نوین زندگی با هم، محیط زیست، مقابله با سلطه‌های گوناگون... طرح می‌شوند. بر سر این خواسته‌ها هم اشتراک و هم اختلاف وجود دارد. در نتیجه، امتزاج و اتحاد به سوی خواسته‌هایی مشترک، که مورد توافق و تفاهم همگانی قرار گیرند، امری سخت و پیچیده می‌شود. اما مهم‌تر از همه، خطری که امروزه متوجه این جنبش‌هاست، تبدیل‌شدن به میدان رقابت احزاب سیاسی قدرت‌طلب و نفوذ گمراه‌کننده‌ی ایدئولوژی‌های آشتی‌ناپذیر با آزادی، دموکراسی و رهایی⁶ چون ناسونالیسم، توتالیتاریسم، تئوری‌ها توطئه‌گرانه و به‌ویژه امروزه پوپولیسم راست و چپ.

5- جنبش‌های نوینِ مردمی حرکتهایی مستقل و متکی به خود هستند و از دولت‌ها، قدرت‌ها، احزاب و دیگر نهادهای قدرت‌طلب و اقتدارگرا (حتا سندیکاها) پیروی نمی‌کنند و به آنها پیوسته یا وابسته نیستند. جنبش‌های نوین اشکال سازماندهیِ هِرمی و سلسله‌مراتبی، شکل‌های سنتی و کلاسیک حزبی یا سندکایی را رد می‌کنند و کنار می‌گذارند. آنها در پی کشف و آزمودن اشکال نوینی از سازماندهی هستند که بر اساس دموکراسی مستقیم عمل نمایند، یعنی بدون واسطه، بدون نمایندگی، بدون سلسله‌مراتب بوروکراتیک، بدون لیدر کاریسماتیک و اقتدارگرا. در نتیجه آنها می‌خواهند به صورت شبکه‌ای و افقی، با رایزنی و تصمیم‌گیری همه از راه تشکیل منظم مجمع عمومی عمل و خودسازماندهی کنند. امروزه، خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز، سه خصوصیت

بارز و مشترک بسیاری از جنبشهای نوین می‌باشند. این‌ها، در عین حال، اصول تبیین‌کننده‌ی شکل نوین زندگی و جامعه‌ای هستند که جنبشهای به واقع ضدسلطه و رهایی‌خواه در هر جا و از هم اکنون می‌خواهند به‌وجود آورند.

بغرنج‌های جنبشهای نوینِ مردمی

معضلات یا پروبلماتیکی‌های این جنبشها را ما در 5 زمینه رده‌بندی کرده‌ایم که در باره‌ی آنها توضیحاتی می‌دهیم.

1- فقدان بَدیلِ ایجابی و اثباتی، که از کمبودهای اصلی جنبشهای نوینِ امروزی است. این جنبشها تا کنون نتوانسته‌اند از مرحله‌ی مطالبات و موضع‌گیری منفی و سَلَبی فراتر روند و در برابر سیستمِ حاکمِ موجود، یک آلترناتیو اجتماعی، اقتصادی و سیاسی ارائه دهند که اثباتی و ایجابی باشد و نه تنها نگاتیو و نفی‌گرا. در این راستا پرسشهایی بی‌پاسخ مانده‌اند.

- کدام «شکل نوین زندگی» بسنده (مکفی) و رضایت‌بخش در آزادی و رهایی از سلطه‌های گوناگون؟

- کدام اقتصادِ ضد مصرف‌گرا و ضد تولیدگرا، با پذیرش و همراهیِ آگاهانه‌ی خودِ مردم، اقتصادی که نگهبان و نگهدارِ زمین، بشر، طبیعت، محیطِ زیست و اقلیم باشد؟ کدام آلترناتیو جایگزین بر انرژی‌های فسیلی و تجدیدناپذیر چون نفت، گاز و غیره؟ پرسشی که امروزه، با بحران زیست‌بومی و اقلیمی، به‌ویژه در مورد کشورهای متکی بر رانت نفتی چون ایران، نیاز به پاسخی مبرم دارد.

- کدام مناسبات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی که نه سرمایه‌داری خصوصی باشد و نه سرمایه‌داری دولتی؟ کدام «تصاحب» اشتراکی و جمعی نیروهای مادی و مولده که نه مالکیت خصوصی باشد و نه دولتی زیر عنوان‌های دروغینی چون «مالکیت عمومی»؟

- کدام «کار» اجتماعی شکوفا کننده‌ی انسان در پی‌
الغای کار مزدبَری که خاستگاه سرمایه، استثمار،
ستم و سلطه است؟

میدانیم که در پاسخ به معضلات فوق، جنبشهای نوین
مردمی نمیتوانند روی جریانهای چپ سنتی حساب باز
کنند. چرا که «راه‌حلهای» اینان، در تحلیل نهایی،
چیزی جز دولت‌گرایی یا سوسیالیسم دولتی و توتالیتار
که سیستم سلطه را به گونه‌ای دیگر و چه بسا خشن‌تر
و شدیدتر بازتولید میکند نیست. در راه کشف بدیل
ایجابی و اثباتی بر سیستم حاکم موجود، جنبشهای
نوین مردمی به گونه‌ای تنها هستند و خود باید دست
به ابداع و نوآوری زنند.

2- معضل جهانی شدن. امروزه، با وابستگی و
پیوستگی کشورها، ملتها و دولتها به یکدیگر در
همه‌ی زمینه‌های اقتصادی (تولید، مصرف، تجارت، امور
مالی...)، اجتماعی، فرهنگی، بهداشتی، محیط‌زیستی،
اقلیمی و غیره، تصور این که بتوان به تنهایی در
یک کشور، جدا و مستقل از دیگر کشورها و جهان، در
پیرامونی نامساعد، تغییراتی بزرگ، اساسی و پایدار
به وجود آورد، توهمی بیش نیست. امروزه در عصر

جهانی‌شدن^۶، تبیین یک آلترناتیو اجتماعی و سیاسی
مردمی، رهایی‌بخش و در گسست از سیستم‌های موجود و
حاکم، همواره با این پرسش اصلی روبه‌رو میشود که
تحقق‌پذیری آن در یک کشور، ناگزیر باید با
همراهی، همسویی و مشارکت دیگر کشورها و ملتها در
سطح منطقه و جهان صورت پذیرد. در نتیجه، امر
تغییرات اساسی اجتماعی در یک کشور در برابر
دشواری‌هایی قرار می‌گیرد: چگونگی برآمدن جنبشهای
هماهنگ، هم‌سو و هم‌بسته‌ی جهانی علیه قدرتها و
نهادهای بزرگ اقتصادی، مالی و سیاسی بین‌المللی
که مدافع سرسخت سیستم و نظم جهانی حاکم کنونی
در دنیای امروز می‌باشند؟ نخستین گام در پاسخ به
چنین پرسشی، هم‌کوشی و هم‌یاری جنبشهای نوین مردمی
در کشورهای مختلف است. اما در همین جا، باز هم
پرسش بغرنج دیگری طرح میشود که نیاز به پاسخ

دارد: جنبش‌های نوین مردمی چه آلترناتیو ایجابی و اثباتی مشترکی در مقابل جهانی شدن سرمایه‌دارانه و غیر دموکراتیک قرار می‌دهند؟ آلترناتیوی که البته به هیچ رو نمی‌تواند ناسیونالیستی/ پوپولیستی، یعنی بازگشت به دنیای دولت-ملت‌های⁷ متخاصم سابق، که بدیلی واپس‌گراست، باشد. بلکه گونه‌ای دیگر از جهانی‌شدن با خصلتی انسانی، دموکراتیک، غیرسرمایه‌دارانه و برابری‌خواهانه را باید ابداع و تبیین کند.

3- بحران دموکراسی نمایندگی. امروزه مسائل و مشکلات این سیستم در دموکراسی‌های کنونی، که اقلیتی از کشورهای جهان را تشکیل می‌دهند، آشکار شده‌اند. تعداد محدودی از افراد، برای مدتی معین، با کسی آرای اکثریت رأی‌دهندگان، که این‌ها نیز عموماً اقلیتی از جامعه می‌باشند، با طرح وعده‌هایی که کمتر به اجرا درخواهند آورد، به عنوان «نمایندگان مردم» انتخاب می‌شوند. بدین‌سان، سیستم «نمایندگی»، حتا در بهترین شکل آزاد و دموکراتیک آن، تنها برای اقلیتی که سهمی در اداره‌ی امور و تصمیم‌گیری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی دارد تبیین شده است. این گونه دموکراسی هم‌زمان جذب و حذف می‌کند و همواره دولت را چون دستگاهی جدا، مقتدر و مسلط بر جامعه تقویت و تحکیم می‌کند. در دموکراسی نمایندگی، «دموکراسی» به معنای واقعی مفهوم محو می‌شود. آن چه را که ما دموکراسی واقعی می‌نامیم، مشارکت و تصمیم‌گیری مستقیم و بلاواسطه‌ی همگان در امور خود توسط خود و برای خود است که با دموکراسی نمایندگی ناسازگاری ژرف پیدا می‌کند.

جنبش‌های نوین مردمی، امروزه، در برابر معضل چگونگی ایجاد یک دموکراسی واقعی مشارکتی و مستقیم به جای دموکراسی نمایندگی قرار گرفته‌اند. و این پرسشی است که هم‌چنان بدون پاسخ باقی مانده است. البته در جنبش‌های مردمی امروزی، از سوی جریان‌هایی، شکل‌هایی از «دموکراسی مستقیم» طرح و تجویز می‌شوند. چون «حکومت شورایی» از سوی چپ سنتی

که همواره در نوستالژی انقلاب اکتبر 1917 روسیه به سَرمی‌بَرَد و یا «رِفْران‌دوم به ابتکار مردم»، از شعارهای بخشی از □□□□□□□□□□ فرانسه. این‌ها اما شکل‌هایی تازه و نا آشنا برای ما نیستند: شوراهای صوری تحت قیمومیت دیکتاتوری حزب واحد در اتحاد شوروی سابق و یا همه‌پرسی‌های گاه واپس‌گرا در کشور سوئیس. این اشکال تجربه شده، به رغم سویه‌های کاذب، پوپولیستی و عوام‌فریب □□□□□□□□□□ اما به هر حال مسئله و مشکل ایجاد یک دموکراسی مستقیم را مطرح می‌کنند، امری که همواره جنبش‌های نوین مردمی را با پرسشی بغرنج روبه‌رو کرده است: چگونه می‌توان در گستره‌ی یک جامعه □□□□□□□□□□ چندین میلیونی با سرزمینی پهناور، مشارکت و مداخله‌ی مستقیم مردمانی بسیارگونه در اشتراک‌ها و اختلاف‌های‌شان را به طور واقعی و عملی تحقق بخشید؟

4- دشواری تشکل‌پذیری. امروزه، با تغییرات ساختاری و تکنیکی در شیوه‌ی تولید، با گسترش فزاینده کار غیرمادی و تحولات در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و غیره، اقشاری بیش از پیش جدید و گوناگون، که زیر سلطه‌های مختلف، تبعیض‌ها و نابرابری‌های اجتماعی، اقتصادی، جنسیتی، ملیتی... قرار می‌گیرند، پا به میدان مبارزه‌ی ضدسیستمی و جنبش‌های نوین مردمی می‌گذارند. سوژه □□□□□□□□□□ مبارز، بدین‌سان، یک نیروی اجتماعی واحد، یکپارچه و متحد با خواسته‌هایی مشترک، برخلاف کارگران صنعتی سده □□□□□□□□□□ گذشته که طبقه‌ای متحد با منافع مشترک را تشکیل می‌دادند، نیستند. سوژه‌های تغییرات اجتماعی، امروزه، مردمان گوناگونی را در بر می‌گیرند، با ویژگی‌ها، تمایزها، اختلافات □□□□□□□□□□ و تضادهای‌شان. از این رو اتحاد و تشکل‌پذیری آن‌ها در جنبش‌های نوین مردمی سخت دشوار می‌شود.

از سوی دیگر، تئوری کلاسیک حزب برای هدایت و رهبری جنبش، که در گذشته توسط جریان‌های چپ انقلابی تبلیغ و ترویج می‌شد، امروزه ناتوانی و ناکارایی خود را به نمایش گذاشته است. سیستم تشکلیابی و

سازماندهی بر اساس قیومیت حزب بر جنبشهای اجتماعی و سندیکایی، بر اساس کمیته‌های حزبی و کیش هدایت و رهبریت از سوی مرکزی انقلابی و آگاه به دانش اجتماعی امروزه مردود و منسوخ شده است. به همین سان نیز، □□□□□□□□□□ و نظریه‌هایی که بر ضرورت رهبری گروه، سازمان، جبهه، حزب یا رهبر... در به ثمر رساندن مبارزه تأکید دارند، همگی امروزه باطل شده‌اند. کمتر جنبش نوین مردمی امروز در جهان سراغ داریم که زیر قیومیت و رهبری احزاب سنتی موجود رفته باشند. اندیشه سازماندهی و تشکلیابی بر پایه خودمختاری، خودگردانی دموکراتیک و مشارکت برابراهی همه‌ی شرکت‌کنندگان در تصمیم‌گیری‌ها می‌خواهد اشکال دیگر و نوینی از فعالیت جمعی و متشکل را ابداع و تجربه کند. شکل‌هایی به دور از چهارچوب‌های بسته، اقتدارگرا، بوروکراتیک، سلسله‌مراتبی و عمودی که از خصوصیات بارز احزاب کلاسیک و سنتی می‌باشند.

امروزه، این پرسش که چگونه و با کدام خودمختاری و خودگردانی جنبشی، مشارکتی و دموکراتیک، جنبشهای نوین مردمی می‌توانند به گونه‌ای پایدار متشکل و متحد شوند، بدون پاسخ مانده است. از یکسو، تئوری‌های تشکلهی گذشته مردود و دیگر پاسخگوی شرایط امروزی نیستند و از سوی دیگر شکل‌های نوین نیز پا به عرصه وجود نمی‌گذارند. اختلافها و تضادها بر سر ضرورت و چگونگی تشکیلات غیر حزبی، در درون خود جنبشهای نوین مردمی، نیز افزون بر علت شده است.

5- انحراف ایدئولوژی‌ها. جنبشهای نوین مردمی امروزه گرفتار ایدئولوژی‌ها هستند که در درون آنها نفوذ می‌کنند و آنها را به کج‌راه می‌کشانند. از یکسو، ایدئولوژی‌های به اصطلاح سوسیالیستی/کمونیستی گذشته چون سوسیالیسم دولتی و سوسیال‌دموکراسی با افول مواجه شده‌اند و کمتر بر جنبشها تأثیرگذارند و از سوی دیگر، با نفوذ در جنبشهای نوین مردمی، ایدئولوژی‌هایی چون

ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی رشد و نمو کرده‌اند و قادر می‌شوند جنبش‌ها را به بیراهه‌ها و ناکجا آبادها بکشانند. چنین وضعیتی محصول شرایط بحرانی دوران تاریخی کنونی است که ویژگی‌اش ناکارایی دموکراسی نمایندگی و فقدان آلترناتیو‌رهای خواهانه برای خروج از نابسامانی‌های ملی و جهانی است. در چنین اوضاع بغرنجی است که این ایدئولوژی‌ها می‌توانند در درون جنبش‌های نوین مردمی رخنه کرده و آنها را به انحراف کشانند.

ابتدا ناسیونالیسم را داریم که دست به تقدیس و برتری خاک، میهن، هویت ملی، قومی یا نژادی می‌زند و بدین‌سان، با عمده کردن هویت‌گرایی و تفاوت‌های سرزمینی، زبانی، ملی و اتنیکی جنگ ملت‌ها، تمدن‌ها یا نژادها را برمی‌انگیزد.

سپس، بیش از پیش این زمانه با پوپولیسم راست و چپ روبه‌رو می‌شویم^۸ که با سوار شدن روی موج مطالبات مختلف و متضاد مردم و حمایت کاذبانه و فرصت‌طلبانه از همه‌ی آنها تلاش می‌کند جنبش مردمی را زیر قیومیت و ا‌توریت‌های رهبر، رئیس یا لیدری اقتدارگرا، در جهت استقرار سیستمی تمامت‌خواه، دولت‌گرا و سلطه‌گر با گفتمانی عوام‌فریبانه، قرار دهد.

سرانجام ما با رشد و گسترش بنیادگرایی اسلامی و اسلام سیاسی در جهان، به‌ویژه پس از انقلاب ایران در سال 1357، روبرو هستیم. این ایدئولوژی تاریک اندیشانه یا اسلام‌یسم (اسلام‌گرایی)، چون دشمن قسم‌خورده‌ی برابری زن و مرد، حقوق بشر، آزادی‌ها از جمله آزادی بیان و عقیده، دموکراسی، جمهوریت مردم، جدایی دولت و دین... امروزه در همه جا و نه فقط در «جهان اسلام» عمل می‌کند؛ در نمونه‌هایی چون رژیم جمهوری اسلامی در ایران، داعش در سوریه و عراق، طالبان در افغانستان، حماس در فلسطین، اخوان المسلمین در مصر، النهضه در تونس، سلا فیهست‌ها در کشورهای غربی

و دیگر گروه‌های تروریستی اسلامی چون القاعده...

ناسیونالیسم، پوپولیسم و اسلام‌یسم، جنبش‌های نوین مردمیِ امروزی را در برابر چالش‌هایی بزرگ قرار می‌دهند: مقابله‌ی کامل و بدون ممانعت با این ایدئولوژی‌های ارتجاعی. این امر اما ممکن نیست جز از راه پای‌بندی به حقوق بشر، آزادی‌ها، برابری و به‌ویژه برابری زن و مرد، دموکراسی واقعی، جمهوری، لائیبسیته یا جدایی دولت و دین، عدم تمرکز، رد دولت‌گرایی و اقتدارگرایی...

نقش کنشگران رهایی‌خواه

نقش کنشگران رهایی‌خواه درون جنبش‌های نوین مردمی چه باید باشد؟ بی‌گمان از دید ما رهبری مردم و جنبش آنان نیست، قدرت‌طلبی و دولت‌گرایی نیست، کمک به برقراری سلطه‌ای دیگر به جای سلطه‌ی موجود نیست.

امروزه. امر سیاست را باید از دل‌بستگی به قدرت و تصرف آن به منظور جایگزینی با قدرتی دیگر رها ساخت. بینشی اقتدارگرانه، به‌ویژه در تفکر سوسیالیستی و چپ، همواره از ابتدا تا کنون حاکم بوده و هست که امر قدرت، دولت و تسخیر آن را در کانون سیاست، انقلاب و جنبش قرار می‌دهد. امروزه، امر رهایی‌خواهی و جنبش‌گرایی^۹ را باید در گسست از چنین بینشی تعریف و تبیین کرد. در رد اندیشه و عمل قدرت‌طلبانه‌ای که در درازای تاریخ و به‌ویژه در سده‌ی بیستم دست به باز تولید قدرت، دولت و سلطه به نام مردم، ملت، کارگران، حاکمیت ملی یا مردمی، دین، انقلاب، سوسیالیسم... زده است.

امروزه، نقش و وظیفه‌ی کنشگران رهایی‌خواه، هم‌گوشی با جنبش‌های نوین مردمی با تأملی ژرف بر مسائل و مشکلات، تضادهای اجتماعی است. چنین امری اما از راه‌های مختلف انجام می‌پذیرد. از

راه تحلیل و بررسی شرایط پیدایش، رشد و گسترش این جنبش‌ها در آشتراک‌ها و اختلاف‌های شان. از راه نشان دادن توانایی‌ها، پیشروی‌ها و نوآوری‌ها و در عین حال کمبودها، ناتوانی‌ها و پستی‌های این جنبش‌ها. از راه یاری رساندن به این جنبش‌ها برای ایجاد آلترناتیوی ایجابی و اثباتی، انداع دموکراسی مستقیم و مشارکتی، تشکل‌پایی نوین در خودمختاری، خودگردانی و عدم تمرکز. از راه ایجاد همبستگی و همسویی این جنبش‌های نوین در کشورهای مختلف برای جهان‌شدنی دگر و سرانجام از راه مقابله با ایدئولوژی‌هایی که جنبش‌های نوین مردمی را به بیراهه می‌کشانند: ناسیونالیسم، پوپولیسم و بنیادگرایی دینی.

پا نوشت‌ها

- 1- دولت‌گرایی : Étatisme
- 2- رهایی، رهايش، رهایی‌خواهی : Émancipation
- 3 - نگاه کنید به مقاله‌های مختلف در این باره در سایت: <http://www.chidan-vassigh.com>
- 4- بسیاران : multitude
- 5- مردم: People, peuple
- 6- جهانی شدن : mondialisation, globalization
- 7- دولت-ملت : État-nation

8- نگاه کنید به: www.chidan-vassigh.com
«چیدان» - چیدان و شیق در سایت :

9- جنبشگرایی: Mouvementisme

شیدان و شیق

شهریور 1400 - اوت 2021

www.chidan-vassigh.com